

در ثانی ضمیر فاعل متصل بفعل اند پس بنزله خروارین افعالند باعتبار شدت حجاج
فعل فاعل بابا اعتبارا که نون اول از دوتون ناکند ثقله است که در یک دیگر مدغم
شده میان و او و نون ناکند ثقله چون ساکن اول حرف مد است بنقید و نون
شد و او و نون در اصل اری بود بسبب حقوق نون ناکند و حصول التقای ساکنین
میان یا و نون باعتبار اری شدن و خوانده ان ساکن ثانی بنزله خرو و کلمه اول
بنزله شد چون بخشی القوم و بنزله و الخمس و بری للعرض و الف از بخشی و او
از بنزله و او یا و از بری افتاده باعتبار سکون آنها و اجتماع شان ساکن دیگر
که لام است در القوم و الخمس و العرض و ظاهر است که لام خرو و کلمه اولی
و بنزله خرو و ان است مد که از بنزله گذر شده که ساکن اول اگر حرف مد است
حد قش لازم است در هر است که حذف ان حرف مد موجب شبهه و الباقی
ان کلمه یک کلمه دیگر نشود که اگر چنین باشد حذف حرف مد جایز نیست بلکه ناکند
ساکن دیگر لازم است خایه در مسکن مسکن که نون در آنها در اصل ساکن
بوده و بسبب اجتماع ان یا و او ساکن در اول و الف ساکن در ثانی هر یک
یا فقه چه اگر حرف مد یفتد و مسکن مسکن بنضم هم و فتح ان سکون نون که نشود
و در وقت تلفظ شبهه میشود بمقدور و منسوب یعنی سکون و مسکن
و همچنین سکون و مسکن که نون در اصل ساکن بوده بسبب التقای ساکنین
تحرک ان لازم است هر چند ساکن اول حرف مد است چه اگر حرف مد یفتد

در سیمین بضم سیم و کون نون و سیمین بضم سیم گفته شود در مادی الفظ مشبه میشود
بعضی موکد بنون خفیه و چون درین مقام عتراضی ظاهر او در دلو که مخصوص آنیکه
الف در مثل حفت و و او در مثل قل و یا در مثل بح از جهت التفای ساکنین اتفاق
در مخپین و او در مثل اخشوا که در اصل اخشوا بوده و یا در مثل خشی بوده و بسبب
فعل منه بر و او و کسر بر یا ضمه و کسره نقادند و انفار ساکنین میان دو و او و
و دو و یا لام للفعل نقادند چنانکه در انحر و او و ارحی و البته نه پس هرگاه ساکن
ثانی حرکت یابد چون حفت البته و اخشون و اخشین باید حروف مخدوم یکدیگر
با اعتبار انتقایی علت حذف که ان التفای ساکنین است چنانکه در مثل و
فانین باین اعتبار و الف نمی افتد و در جواب گفته که و الحکمه فی حذف
ایه و اخشوا الله و اخشون و اخشین غیر معده چهار تخلاف نحو خاما و خامنی
و حاصل این جواب اینکه حرکت ساکن ثانی درین اشک اعتبار ندارد و باید
انکه انحرکت عارض شد از جهت ملاقات ساکن ثانی با ساکن دیگر که در جواب
که در حرکت و اما در حفت الله و اخشوا الله پس الفعال البته که ان ساکن دیگر
در ابتدا و ان واقع است که ساکن ثانی که در حفت واقع است ظاهر است
و اما در اخشون و اخشین پس الففعال از جهت است که نون تا که متصل بود
بضم ظاهر در حکم کلمه منفصله است چه و او و یا درین دو مثال ضمیر فاعل
و در اصل اندن میان فعل و نون تا که پس نون تا که متصل بعضی منبسط بلکه

متصل است از آن پس حرکت و او با بنمیره حرکت اعلیه منت بخلاف حرکت فاعل
خافا و خافن که اگر چه عارضی است لیکن نشاء و عرض ان لمحق الف تبتة است
که متصل است بفعلی در اول و لون تا کید است که ان متر متصل است بفعلی در مای و وجه
اتصال الف ظاهر است چه خبری و اسطر شده میان فعل و ان یخین اتصال
لون تا کید در مانی متر ظاهر است باعتبار اگر ضمیر فاعل چون در خافن متر است
پس در لفظ خبری و اسطر منت میان فعل و لون تا کید پس حرکت ساکن مانی
یعنی فاعل درین دو سال بنمیره حرکت اعلیه است پس دانسته شد که قیاس خف لیه
در شوالیه و نظایر آنها خافا و خافن قیاس مع الفارق است و ان قاعده
حذف ساکن اول جهت رفع انتقایی ساکنین در صورتی که ساکن اول
حرف مد بوده باشد خفا که در عنوان قاعده اشاره باین معنی شد و اگر ساکن
اول حرف مد بوده باشد حذف ان جایز نیست چنانکه هم اشاره نمودن
باین قول که فان لم تکن مدّة حرّک نخواهد بود و باینکه و لم ابد و شوالیه
یعنی هرگاه دو ساکن جمع شوند در غیر موضع که انتقایی ساکنین متخفّر است
جهت رفع انتقایی ساکنین لازم است نحو حرّک ساکن اول و حذف ان
جایز است اگر ان ساکن حرف مد بوده باشد که حرف علت بوده باشد
چه مفروض است که ان حرف علت حرف مد است پس حرکت بافتش از
جنس ان نخواهد بود پس الف نخواهد بود زیرا که قبل الف التمهید

و از پیش اوست بلکه هرگاه حرف علت باشد باید و خواهد بود یا با و ما قبلش آن کجاست
 خواهد بود چه برگاه حرکت ماقبل و او از پیش او یعنی ضمه پیوسته باشد فتح خواهد
 بود یا کسره و کسره نمی تواند بود زیرا که او ماقبل کسور منقلب میشود و با و جو پس
 لازم می آید که آن حرف علت یا باشد نه و او همچنین برگاه حرکت ماقبل یا از پیش
 آن یعنی کسره نباشد فتح خواهد بود یا ضمه و ضمه نمیتواند بود زیرا که یا با و ماقبل مضموم
 منقلب میشود و جو پس لازم می آید که اگر حرف علت و او بوده باشد نه با و این
 خلاف فرض است پس ثابت شد که اگر این حرف ساکن اول حرف ضمه باشد
 و او با و ماقبل مفتوح خواهد بود و حذف و او را ماقبل مفتوح بجایز نیست تا جنانکه
 حرکت ماقبل نشان دلالت بر این ندارد بلکه بوم است که الفتح محدود
 بوده باشد و مشبهه بجز خواهد شد مثلاً او و او ساکن در اشتوا و وحشی برگاه
 جمع شوند باللام ساکن البته حد اشتوا البته و وحشی البته اگر او و یا بیفتد وحشی
 البته گفته شود مشبهه میشوند بجز و نذر پس جهت رفع القفای ساکنین تحرک می آید
 و یا لازم خواهد بود که او همان گفته که فاسخ ضم و او جمع ماقبل مفتوح است
 چون اشتوا القوم و احشون و بعضی او را کسور پیوسته اند و اشتوا القوم و احشون
 گفته اند و این قول را ابو عمر نسبت بحقی قلیلی داده و در بعضی از لغات واحد
 در جمع قلیلی داده و در بعضی از لغات واحد و جمع مفتوح شده برگاه ساکن یا
 لام تعریف نموده باشد چنانکه در بعضی از اقوال شاذه است و الصلایه تعریف او

آمده در بخش این قول را حکایت نموده و اگر در او ماقبل مفتوح علامت جمع نبوده
باشد قاضی مضمی کسر است چنانکه قاعده است در تحرک ساکن چون کتبنا
و جهان بخوریم آن نموده چنانکه در قرات شاذة لم استطاعوا و آورده و یا ماکر
مفتوح البته مضموم میشود و یا قاعده تحرک ساکن و هرگاه در حرف علت که
محل حذف و سایر تغییر است حذف جایز نباشد اگر ساکن اول حرف جمع باشد
بطریق اولی حذف جایز نخواهد بود و تحرک آن لازم است چون ادب است
که چون نمره ادب دوم در راج می افتد و ساکن جمع میشوند که یا فصل اول
و و ا ل فعل ثانی است پس جهت رفع التماساکنین با مضموم شود چنانکه خانه
است در تحرک ساکن و شفع رضی رضی الله عنه گفته که در اصل در تحرک ساکن
اول کسر است زیرا که جلیلی گفت است مضموم شدن ساکن را در وقت اتصال
تحرک برگاه مجبور بر حرکت دیگر نموده باشد و مضمی گفته اند که علت تحرک ساکن
ساکن اول در وقت احتیاج تحرک آن هرگاه جماع ساکنین در دو کلمه باشد
چنانکه در بخش قبل است اینست که تحرکت واقع نمی شود مگر در آنکه چون
این حرکت در جهت رفع التماساکنین است نه جهت اعراب پس باید که
حرکت بیاید که منتهی حرکت اعرابی نشود و آن کسره است چه کسره اعرابی
نمیشد که تاکنون چون کسره زید در رت برید یا بالام یا اضافه چون کسره
یعر صرف است بخول لام یا عرض اضافه چون رت یا لاخر یا با محکم که اصل

درین دو مثل

درین دو مثال کسور است بی تنوین و بدون لام یا ضافه بوده باشد معلوم میشود که حرکت
 اعرابی نیست بخلاف صمد و فتحه که آن بدون تنوین و بدون لام و اضافت حرکت
 اعرابی نیست بکلمات غیره و ضمه لامی باشد چنانکه در غیر منصرف در حال رفع و نصب
 و چون جانی احمد و مررت با احمد و جنابیم در فعل مضارع در حال رفع و نصب
 چون بضرب و لن یضرب و جمع دیگر گفته اند که علت کسرهاکن اول در ما نحن
 است که سکون یعنی جزم در فعل قایم مقام کسره یعنی جریت که عارض است
 پس هرگاه احتیاج افتد بکسری عوض سکون باید که کسره عارض شود تا آنکه نشان
 از طرفین مستحق باشد یعنی کسره نیز قایم مقام سکون شود و چنانکه سکون قایم
 مقام کسره است و چون لم ابله یعنی نمره و فتح باید موعده و کسر لام و سکون یا
 که در اصل ابایی بوده و بسبب تحول لم جارمه یا بقیاد و لم ابال حاصل شد بکسر لام
 و چون این کلمه بسیار متحول میشود و جهت تخفیف کسره لام بقیاد و انفار ساکنین
 میان الف و لام و چون ساکن اول حرف مد است بنا بر قاعده سابقه بقیاد
 لم بل یعنی با سکون لام حاصل شد و بعد از آن با رسکت یا و ملحق شد و انسداد
 ساکنین شد میان یا و لام یا برای رفع آن لام کسور شد لم ابله و محل نشینها
 درین مثال انفار ساکنین ثانی است چه اول داخل در تحت قاعده سابقه
 است و من ثم قبل رختون و خشین لا که کامل فعل و از حیث که در غیر چهار
 صورت مذکوره اگر ساکن اول حرف مد بوده باشد ترکیب آن واجب است

و حذف جایز نیست گفته می شود در رخش و خش و تزد تا یکدنبون تقبیه انشون بضم
 و او و احشین یکبار باعتبار آنکه داخل در تحت از چهار قاعده نیستند و ساکن
 اول نیز حرف مد نیست و چون توهم میشد که داخل صورت اولی از آن چهار
 صورت بوده باشند باعتبار آنکه ساکن اول حرف لین و ساکن ثانی غم فیه است
 و دو ساکن در یک کلمه واقعند چه حرفا هر یک از رخشون و احشین یک
 کلمه اند پس باید که التفاسر ساکنین در آنها محو باشند و حال آنکه ترکیب ساکن
 اول را واجب دانستند در اینها هم اشاره نمود بکواب این باین قول که لانه
 کالمفصل یعنی اگر چه کتب ظاهر نون تا که متصل است بفعل و مجموع غیر فایک
 کلمه است لیکن در واقع نون منفصل است از فعل باعتبار آنکه صمتر فاعل
 واسطه است میان فعل و آنچه که پیش ازین بحقیق این حرف گذشت که
 بی فی نحو اطلق و لم یلده و فی رد و لم یزد و غیره بضم ماقر من ترکیب
 تحریک الباقی این جمله سستی است از حرکت درین عبارت که غن لم یکن قد
 حرکت یعنی واجب است حرکت ساکن اول جایز نیست چه این موجب قوت
 عرض است بلکه در این صورت حرکت ساکن ثانی لازم است چون انطلق بضم
 و سکون لام و فتح قاف که در اصل انطلق یکبار لام سکون قاف بوده
 و لام بعلت تخفیف و تشبیه طلق به کتف ساکن شده چنانکه در کتف ساکن
 می شود برای تخفیف و ازین جهت دو ساکن جمع نمی شوند یکی لام و دیگری قاف
 و جهته رفع

و جهت رفع این القاد ساکنین متحرک لام جایز نیست چه در صورت معقود
 سر از امکان او که تخفیف است قوت می شود و واجب است متحرک قاف پسند
 قاف مفتوح شده و علت فتح این متابعت اقرب متحرکات است که کلمات
 و چون لم یله مکبر لام و سکون دال بوده لام ساکن شد برای تخفیف
 و مشابهت بدیه گفت و این اسکان باعث حصول التقای ساکنین یعنی
 لام و دال شد و متحرک لام جایز نیست از جهت قوت تخفیف پس دال
 مفتوح شد و علت فتح در اینجا همان وجهی است که دانسته شد و همچنین در
 مثل رد و لم یزد حرکت یافته ساکن ثانی چه رود در اصل آید و بود برای
 تخفیف صمه دال اول با قیل منقل و التقای ساکنین شد میان دال
 و متحرک دال اول جایز بود همان علت که مذکور شد پس دال دوم
 حرکت یافت جهت رفع القاد ساکنین و مشهور میان مخرجین در بعضی
 حذف همزه آرد و است چه همزه وصل باین علت داخل شده بود که
 را ساکن نبود و ابتدا با ساکن ممکن نبود و بعد از ثقل صمه دال بر احوان متحرک
 می شود و ابتدا با و ممکن است اینجا یعنی افتد همزه وصل و برین قیاس
 عض بفتح عین و ضا د شده و غیر تکبیر فا و را د شده که در اصل عض
 بکسر همزه و سکون عین و فتح ضا د اول و سکون ثانی و آفر بکسر همزه و
 سکون فا و کسر را د اول و سکون ثانی بوده و الواحیان گفته اند

از بعضی اراغاب ارد قبضه بزمه و رار و اعش کسره بزمه و فتح عین و قیر
بکسره بزمه و سکون فاء کسر رار اول و سکون ثانی بوده و ابوجیان گفته
که کبائی از بعضی اراغاب ارد قبضه بزمه و رار و اعش کسره بزمه و فتح عین
و آخر کسره بزمه و فایا ثبات بزمه وصل شیده و در کیفیت حرکت ساکن ثانی
در رد و عطف و خراوجیان چهار مذنب نقل نموده یکی تحریک ان حرکت
فاء الفعل تبعیت آن چون رد قبضه و ال و عطف بقیع ضاد و قیر کسره رار که در
و صورت یکی آنکه متصل باشند این افعال بصیغه مغایب مذکر با صیغه
مغایب مؤنث که در مضنورت تابع صیغه است در حرکت چون رده و عطف
و قیر قبضه ساکن ثانی در هر سه و رده و عینها و قیر بفتح آن در هر سه و
دیگری آنکه متصل باشد ساکنه ثانی به ساکن دیگر که واقع است در کلمه دیگر
در مضنورت البته ساکن ثانی مکسور میشود چون عطف و انطراف در درازنگ
و مذنب و ویم فتح ساکن تا نیست مطلقا سرکاه بعد از آن ساکنی دیگر
در کلمه دیگر سوخته باشد که در مضنورت مکسور است و این لغت بنی است
سیم فتح ساکن ثانی نیست مطلقا بر چند که بعد از آن ساکن دیگر بوده
باشد کسر او است مطلقا بنا بر اصل تحریک ساکن و بر قیاس رد
است در تحریک ساکن ثانی و کیفیت حرکات تملک ان کم برد و او غلام
در رد و نظایر ان لغت بنی میم است و حجاز بون ارد و عطف

وافر و لم یزد و لم یغیض و لم یفر و یرون ادغام میگویند مابکر بر دو طایفه
 در ادغام متکین سحر یک ثانی را شرط میدهند و ثانی برین قاعده باید که
 ادغام در این امثله جایز نباشد چه حرف ثانی در اردو و نظایر آن ساکن
 است و ازین جهت حجاز بون در امثال این امثله از هر مضاعفی که اعظم
 ساکن باشد سبب جزم یا وقف ادغام را بخوبی نموده اند لیکن بی تمیز
 از آن ادغام را بخوبی نموده اند و در این امثله که سکون جزی یا وقفی را
 اعتبار نمیکند به اعتبار آنکه اصلی سبب بلکه عارضی است بواسطه وقف
 یا جزم و گاه متحرک نیز میشود چون اردو و القوم پس حرف ثانی هر چند که ساکن
 است نظایر آنزد ایشان بمنزله متحرک است و شرط ادغام یعنی حرکت
 بهمان قدر متحقق است و چون بعضی از مفسرین چون صاحب کتاب
 و غیره گمان کرده اند که تبقه بفتح یا تا نشده و سکون قاف کسر یا
 در کرمیه و من بطع الله و رسوله و بخش الله و بقیه فاولئک هم العاقلان
 یزولن از قبل حرکت یک ساکن ثانی است جهت دفع التماس ساکنین یا بجهت
 آنکه گمان کرده اند که در اصل تنق لوده و یا در سکوت زاده شده و بعد
 از آن قاف ساکن شده از جهت تخفیف و تشبیه بقیه بکثف و باین علت
 التماسی ساکنین شده میان قاف و یا و حرکت یک قاف موجب است
 عرض نمودند ساکن ثانی یعنی ماسکت مگوشد و بقیه حاصل شد و این

کمان ضعیف است چه این مبنی است بر آنکه مادرین کلمه از برای سکت
 بوده باشند تا ضمیر و این باطل است از دو جهت یکی آنکه تا سکت متعین
 است بحال و قف و در حال وصل ملحق بکلمه نمی شود و درین کلمه در حال
 وصل نیز یاقیت و دیگری آنکه تحریک تا سکت از قورین اثبات بسیار
 و در است بلکه سکون از لازم میدانند و از جهت مهم گفته که وقراوه
 خفض و یقین است منه علی الاصح یعنی قول اصح نیست که یقین که در قرآن
 مجید در قراءت خفض واقع شده از قبیل تحریک ساکن ثانی حیثه رفع
 التقای ساکنین نیست چه بنا بر این بر آنست که مادرین کلمه از برای
 سکت بوده باشد و چنین نیست بلکه تا ضمیر مفعول است و راجع بخدا
 عز و جل است و در اصل سکون بوده اصل این کلمه و یقین که تفاوت
 و ضمیر بر دو بوده و قاف از جهت تخفیف و تشبیه تقه بکف ساکن
 شده پس التقای ساکنین در اصل لازم نیاید تا آنکه احتیاج تحریک
 ساکن ثانی افتد بلکه تحریک ثانی اصلی است و الاصل فنه الکر فان
 خولفت فلما رضى یعنی اصل در تحریک ساکن اول باشد و خواه ساکن
 ثانی کسر است زیرا که سکون در اصل مجزومه عوض ان ادلی است
 از حرکات دیگر و اگر مخالفت این اصل در جای شده باشد یعنی ان
 ساکن حرکتی دیگر غیر کسره یافته باشد لا محاله این مخالفت از جهت ثانی
 و عارضی خواهد بود

و عارضی خواهد بود و مهم هفت موضع را بیان می نماید که در آنها مخالفت اصل
 گرفته که در بعضی از آنها حرکتی دیگر گرفته و واجب است و در بعضی مختار و
 و در پاره کسره و غیره ساکنند و بموضع اول اشاره نمود این کول که
 جوب الفهم فی مهم المجمع یعنی واجب است ضم مهم جمع و ذال ندرگاه جمع شوند
 با ساکنی دیگر در مثل لهم المتصوران و لکم الملک و انتم الفقراء و نذالهم که
 که چون التقای ساکنین شده در اول بیان مهم و لام بسبب سقایا الف
 و در راج و در ثانی میان ذال و لام جنبه رفع ثقل آن واجب است ضم مهم و ذال
 از جهت متابعت حرکت ماقبل و بواسطه افتاد حرکت اصلی چه اصل در حرکت
 این مهم و ذال ضمه است بدلیل آنکه در آنکه سقایا این مهم را بی آنکه متصل شود
 با ساکن دیگر ضمه داده اند و بعد از آن و او الحاق نموده اند و در علمک علیکم
 خوانده اند و اصل نرفته بوده یعنی ذال و از جهت تخفیف وزن افتاده
 و بیاد ملت که وجوب ضم مهم جمع در صورتی که این مهم بعد از او ماقبل
 کسور یا یای که بعد از یاست نموده باشد بلکه بعد از حرف مضموم واضح
 خواه الحرف مضموم باشد یا غیره چون اشکند کوره و اما اگر آن مهم
 بعد از او ماقبل کسور باشد چون قلوبهم العجل باید از یای بوده باشد
 که پیش از آن با واقع است چون علیهم السلام در صورتی که مهم را
 بیدهند و عار کسره و بعضی را از این ضمه داده اند به جهت مهم و بعضی را

کسره داده اند به جهت ما و این قول اشهر است چنانکه در قرأت وین
 عمر و علیهم السلام و بیهم الاسباب کسریم دارد شده و در تفسیر بعضی تفسیر
 نموده اند کسر ذال را ممکن ضم او در شهر است و بموضع ثانی از خواص سبعة
 اشاره نموده باین قول که و کما اختیار ارفع می از الله یعنی جابر کسریم
 الم نزد اجتماع باللام ساکن در الله لیکن مختار رفع است زیرا که اگر کسر شود
 باید که لام الله رفیع گفته شود در هرگاه مفتوح شود یعنی لام لازم خواهد بود
 چنانکه قاعده قرأت پسینه رعایت یعنی اسم الله کفر را اختیار نموده
 و دیگر الله اگر هم کسر شود لازم می آید اجتماع دو کسره با یاء مثل از یا
 بگو که کسره هم اولت و دیگری بعین یا که کسره ان هم است بدانکه جواز
 جوار کسریم الم با اختیار فتح عینده جلیل و ندسب جمهر نجاه است و
 و سبب فتح انرا در حجب لانت و تخریر کسر نموده و ابو ثقیف در اسمی الم
 علیه را بیکون هم و فتح نموده در الله نموده قطع خواهد بود و کویا رعایت این
 نموده که این نموده نموده خبر و کلمه است باعتبار آنکه عوض از خود است
 الله در اصل الله نموده نموده افتاد و عوض اول الله و لام تعریف در الله
 پس چنانکه نموده که خبر و از کلمه است نموده قطع است نموده و صل محبت این
 نموده غیر نموده قطع خواهد بود و در درج سافط نمی شود اجتماع در آن لازم
 نمی آید بموضع ثالث اشاره نموده باین قول که و کجوز الله از اکلان

بعد از ثانی

بعد از ثانی منجاسته اصله فی کلمه نحو وقالت اخرج وقالت اتوی بخلاف
 خلاف ان امرؤ وقالت انمواد ان الحکم یعنی هرگاه حرفی که در نص است
 بعد از ساکن ثانی در اصل مضموم بوده باشد که با بقیل مضموم نباشد و این
 مضموم نباشد و این حرف مضموم در همان کلمه که ساکن ثانی در انت بوده باشد
 در صورت ضم ساکن اول نیز جایز است از جهت متابعت و نحو مضموم چنانکه اگر
 جایز است بیابا اصل چون قالت اخرج که چون تا قالت که ساکن است با جار
 که آن نیز ساکن است جمع شد بسبب قیام در درج و ما بعد خارا و مضموم است
 جهت رفع التقاء ساکنین ضمنا و کسر ان برد و جایز است و چون قالب غی
 که بعد از انتقای ساکنین چون ما بعد ساکن ثانی یعنی ترا در اصل مضموم بود
 هر چند که با بقیل مضموم است چه و غری در اصل اغوی بوده از جهت ضم ثانی
 و کسر ان برد و جایز است و اگر ما بعد ساکن ثانی در همان کلمه حرفی باشد که
 که با بقیل مضموم است ممکن است آن ضم عارضی باشد نه اصلی در صورت
 ضم ساکن اول جایز نیست بلکه لازم است چون ان امرؤ یعنی که بعد
 از التقاء ساکنین یعنی نون ان و میم امرؤ کسر نون و هم است و هم ان
 جایز نیست هر چند که ما بعد ساکن ثانی که با بقیل مضموم است زیرا که این صفت
 عارضی است به جهت بهره امرؤ و در اصل از مفتوح بوده بدلیل فتح
 و کسر ان بقیث بهره در لایث امرؤ و مررت یا می و چون قالت و کسر

که تا واجب است و ضم این جایز نیست هر چند که مابعد ساکن ثانی مضموم است چه
 این مضموم غیر عارضی است و میم در اصل مضموم بوده چه اصل از موالو و
 یکسبیم و ضم ماضیه یا منقل شد ماضی و یا بالنقد ساکنین بقا دار ماضی
 و همچنین اگر مابعد ساکن ثانی در اصل مضموم بوده باشد یعنی در حرف مضموم در کلمه
 دیگر باشد غیر کلمه که ساکن ثانی در دست در مضموم است مضموم ساکن اول جایز نیست
 چون این الحکم که بعد از التقای ساکنین یعنی نون ان و لام الحکم واجب است
 کثیر نون ساکن بر اصل و نفس جایز نیست هر چند که مابعد ساکن ثانی یعنی جاکم بالا
 مضموم است ماضیه را که جاکم مضموم در کلمه دیگر است غیر کلمه که ساکن ثانی حد
 در اوست و لام تعریف کلمه است و حکم کلمه دیگر و عطف جاکم
 اشاره نموده باین قول که در ضباره فی خوا اشتوا القوم عکس است و عطف یعنی
 چهارم از مواضع خلاف اصل موصفی است که ساکن اول و او هم بوده
 باشد در فعل حذف لام که در مضموم است مخار فم ساکن اول است و کاه
 ساکن ثانی لام تعریف بوده باشد بواسطه نسبت و او و اشیا را باینکه
 این و او جمع جمع است و کثر او نیز جاز است لکن مرجوع است در قرأت
 شاره اشتروا الضالته بفتح و او و رویت و اگر بعد از او ضم جمع لام
 تعریف نموده باشد چون خوشن در مضموم است که و او جایز نیست نزد جمعی
 و ایضا و گفته که جمع قبل حتم بگیرد و او خوانده اند و اگر ساکن اول و او

باشد لیکن

باشد لیکن لوازم در صورت خم و او جایز و مرجوع است که نخست
 برای رعایت اصل و اشعار باینکه این و او ضمیر نیست چون لو است مطلقا
 که بضم و او بعضی خوانده اند و قرائت مشهور کسور است و موضع هم اشاره
 نمود باین قول که و کجوا از الفم و الفح فی نحو رد و لم یرد بخلاف نحو رد الفم
 علی الاکثر یعنی خم از موضع خلاف اصل موضعی است که انفا و ساکنین
 واقع شود در فعل امر و مانند آن از مضارع مضایع که مضموم العین هم در
 در صورت جایز است خم ساکن ثانی برای مسالمت ماقبل و فتح آن از
 جهت تخفیف چنانکه کسر آن جایز است بواسطه رعایت اصل شرط از کسر
 ساکنی دیگر بعد از آن نباشد چون رد و لم یرد که بحركات ثلث دال آمده
 و اگر بعد از آن ساکنی دیگر نبوده باشد چون رد و الفم در صورت کسر ثانی
 لازم است بیارنهمب اکثر نجاة زیرا که اگر دغام نکنند دال اول را در
 دیگریند ارد و الفم کسر دال ثانی و در جبت جهت رعایت اصل بسبب
 آن مابساکنی که بعد از دست هم بعد از ادغام بر حرکت خود باقی خواهد بود
 و بعضی مع اول ثانی حضم آنرا بعد از ادغام بخور نموده اند مابهارا که در
 ثالث بعد از جروض این صفة و فتح می باین کلمه شده پس از لحوق این
 حرکت بآخر نمی یابد مگر اگر لحوق این ساکن ثالث همش از حرکت دال ثانی باشد
 و در صورت کسر آن و حطب خواهد بود و اگر عین الفصل مضاعف مفتوح یا کسور

بوده باشد ضمن ساکن ثانی جایز نیست با اعتبار افتاد علت همه که آن نسبت
 حرکت با قبل است بلکه متفوق میشود برای تحققت آنکه سوراخ اصل و موضوع
 اشاره نمود باین قول که و کوجب الفتح فی محذوفه علی الاصح و لکن لغت
 و غلط تغلب فی جواز الفتح یعنی ستم از مواضع خلاف اصل موضوعی است
 که ضمیر مذکور و موش منقل می شوند بدو آنگاه آن که در صورت اتصال ضمیر
 موش فتح ساکن ثانی واجب و با اتصال ضمیر مذکور هم لازم است برای
 مناسب است الفی که آخر است و وادی که ضمیر مذکور شلفط میشود چون
 رد و لم بر ذی الفتح دال و بر تالم بیرون و اقرب دلم لقرایه الفتح را و در ذی لم
 بر ذی الفتح دال و برین قنایس و هم ساکن ثانی با اتصال ضمیر مذکور الفتح کما
 که از آنجا بخوبی نموده اند و در موشق و آن وادی که بعد از آن شلفط میشد
 منقلب می شود و این لغت را از حقیقت ازین عقل حکایت نموده لغت
 و عبارت هم لغت لام و فتح عنین نقطه دارد و نشد بدو و نقطه در زیر
 و ظاهر دو نقطه از بالا منقول است و بی غلب تخویر نموده اند و با
 باقیار آنکه قنایس نموده اند و اگر نگاه این را غلط ستم کرده اند که قنایس
 مع الفارق است چه در اینجا ضمیری است که بعد از آن و او با شلفط می
 شود و این مفضی ضمیر کسره است بخلاف او و در آنجا بوجان گفته که هرگاه
 منقل شود بفعل مضاعف ضمیر موشق فایده فتح حرف می رسد لازم است

و اگر مستقل شود بان ضمیر مذکر غایب ضمیر آن حرف لازم است و کو فون چنان
 محو شده اند در اول ضمیر او حرف و کسر از آن نیز و در ثانی فتح و کسری از
 نیز در هر صفت مضموم الفاء و الواو عمر گفته که جمع آن محل را بعد از حرکت
 ضمیر مذکر یا بونست باقی میگردد و بر حرکتی که پیش از الحاق ضمیر است و از آن
 لغز نمیدانند پس رد و الفهم دال و کسیر ان و بیفتح ان در دهمی بیفتح دال و ضم ان
 و کسر ان هر سه جایز خواهد بود لیکن در رده داوی که بعد از ضمیر متلفظ است
 در حالت کسر متقلب میشود و بیا در دهمی گفته می شود و ان موضع بضم اشاره نمود
 باین قول که و کو جوب الفتح فی نون من صاع اللام مخومن الرجل و الکسر
 صیغته عکس من انک و عن علی الاصل و عن الرجل بالضم صیغته
 یعنی بضم از مواضع خلاف اصل موضوعی است که نون ساکن در من جمع شود
 باللام ساکن در حرف تزلزل چه در بیفورت فتح نون من واجب است
 جهت محقق اعتبار کسرت اشتغال هم با حرف تزلزل و نقل توانی در
 و بعضی گفته اند که فتح نون از راه نقل حرکت همزه است یعنی حرکت همزه
 بما قبل که نون است منتقل شده و همزه ساقط شده و این قول هم
 مردود است چه اگر چنین می بود بایستی که قبل و مثال این تیر بر کاه باللام
 تزلزل جمع شوند ساکن اول مفتوح شود و حال آنکه کمور میشود تا بر اصل و
 کسی گفته که سبب فتح نون در من الرجل نیست که من در اصل تا کسر

در فتح نون و الف مکتوره چنانکه اصل کم کما بوده پس در حال وصل لغت
 و لام تعلق فتح اصلی بر میگردود و این قول بر مردود است چه دلیلی ندارم
 بر اینکه اصل من چنین بوده و کسر نون من در حال اجتماع باللام تعلق
 ضعیف است بر عکس آنکه جمع شود من با ساکنی دیگر غیر لام تعلق چون
 با و این من و ناک چه در صورت واجب است کسر نون من یا بر
 اصل و فتح آن ضعیف است باعتبار قلت استعمال من با غیر لام تعلق
 بر کثرت بر تاسیس است و عدول از اصل جایز نیست و عن بر کاه جمع
 شود باللام تعلق بر اصل خود باقی میماند و کسر نون در حقیقت از آنکه
 با کسر استعمال باللام تعلق چون من نیست بلکه استعمال آن باللام
 کمتر است و بعضی ضمه داده اند چون عن ر ل و ر صور بلکه حرف بلائی
 که بعد از دست مضموم العین بوده باشد از جهت تالیف عین الفعل
 آن و این ضعیف است باعتبار آنکه عدول از اصل شده بی آنکه
 تحقیقی حاصل شود بد آنکه تحریک ساکن ثانی برخلاف اصل خضض
 باین صفت موصیغ ندارد بلکه در غیر این مواضع نیز برخلاف اصل متوک
 شده چون این دکت و حث و امثال آنها لکن سماعت بکثرت
 مواضع سببه که آنها قیاس شد و جاء فی المنفر فخذ المنفر و من المنفر
 و اخر بود و این و ثانیه بخلاف آخر نامرئی و کاه متوک شده ساکن

لول در الثقای

اول در افتاد ساکنین جایز که ان افتاد ساکنین در حال وقف و تلف
 ساکنینی است که ساکن اول حرف مد ساکن ثانی مدغم بوده باشد چنانکه
 که نت پس در حال وقف ساکن اول گاه حرکتی می باید که برای ساکن
 ثانی در غیر حال وقف می بود از جهت تخفیف و در مد افتاد که در غیر وقت سکون
 قاف و هم را گفته می شد در حال وقف بذالقرض قاف و سکون را گفته
 می شود و من انفر سکون قاف و که را گفته می شود و در وقت من انفر
 بکسر قاف و سکون را و فقر معنی برچیدن مرغ است و اندر از زمین
 بمقدار و این حکم مخصوص است بضمه و کسره و در فتحه نادر است مثلاً
 در رابت انفر سکون قاف و هم را رابت انفر مضج قاف و سکون را
 نیامده مگر بر سبیل شد و در راضیه سکون با و هم در حال وقف گفته شود
 بضم ما و سکون ما و هم و در قسم ثانی انفر ساکنین جایز یعنی الکه اول حرف
 مد و ثانی مدغم گفته باشد گاه ساکن اول راضیه می بیند از جهت تخفیف و هم که
 ان الف باشد و در دانه و شایبه سکون الف و نشد و بادانه و شایبه
 یضم همزه گفته میشود بخلاف الکه الحرف و غیر الف بوده باشد که در مقصور
 سحر یک ان جایز نیست چون تا مردنی و خولصة یا عینار الکه مقصور است
 ساکن اول تخفیف است و تحرک و او در نامردنی بر کثرتی که مناسب
 اوست یعنی غمه و تحرک با در خولصة بر کثرتی که مناسب است یعنی غمه که بر دو

رناتی نقل است چه کسره بر او و یا تقلید و بر تقدیری که مرکب ازها
 موجب حصول حقت بوده باشد میگویم که چون القار ساکنین که اول ساکنین
 و او یا بوده باشد در کلام عرب نادر الوقوع است این مختص چندان سبب
 نیست بخلاف آنکه ساکن اولش الف بوده باشد که در آن اعتبار دفعی
 در کلمات لغت عرب مختص مطلق است و جایز نیست درین دو قسم قلب
 و او یا بهره و ترکیب بهره چنانکه در قسم اول الف منقلب بهره در بهره کشج
 باعتبار بعد محارج این دو حرف از بهره بخلاف الف که در بخش فیه مخرج
 بهره است بلکه مخرج بر دو یکی است چنانکه در بحث محارج حروف دانسته باشد
 و چون مع فاعل شده از بحث القار ساکنین بیان نماید احکام ابتدا را این
 قول که الا ابتدا و غیر مبتدا و حذف است و فی الحقیقه صفات الیه و ظلم مقام
 غیر مبتدا است که این مبتدا و غیر مبتدا و حذف اند و لغز چنین است که ابتدا
 الا ابتدا یعنی این بابت در میان احکام ابتدا نمودن بلکه کلا مبتدا را کلا
 بمترک کلا بوقف کلا علی ساکن یعنی ممکن نیست ابتدا نمودن در نقطه
 که حرف منترک نقطه ابتدا بر حرف ساکن متمنع است چنانکه وقف بکارت
 که بر حرف ساکن و بعضی تجویز نموده اند لب کن را و گفته اند که ابتدا نمودن
 بحرفی موقوف بر حرکت الحرف نیست چه حرکت عارض حرف نمی شود بلکه
 در نقطه بان حرف پس حرکت حرف موقوف است بر ابتدا را بان حرف

پس اگر استند با حرف موقوف بر حرکت آن حرف باشد در لازم می آید و این
 محال است و جواب این حرف آنکه توقف حرکت بر لفظ باین ممنوع است بلکه حرف
 با حرکت متعاقب می شوند و هیچ یک بدون دیگری حاصل نیست پس دوری که
 لازم می آید و در معنی است نه در توقف و این بحال نیست فان كان الاول
 ساكنا و ذالك في عشرة اسما مخطوطة دي این واجب و انهم و رسم درست
 و این بیان است و المراد امر لونه و این الیه و فی کل مصدر بعد الف الماضی اربعة
 فضاء کلا اقتدار و الاستحاج و فی افعال تلك المصادر من ماضی کو امر و فی مضارع
 امر التکالی و فی لام التعلیف و بمجه الحقیقه الابد او خاتمه بجزه وصل مسوره الا حینما
 بعد ساکنه صله فاتها بضم فاء قبل اغوا غی بکلمات از مواد الا فی لام التعلیف
 و بمجه و این فاتها بضم فاء قبل بضمه یا غی مجهول از باب افعال جواز شرط مقدم است
 که این عبارت است از فان كان الاول ساكنا یعنی اگر حرف اول کلمه ساکن بوده باشد
 در لفظ باین کلمه احتیاج می شود بجزه وصل در حال ابتدا از درج و از بجزه بجزه وصل
 و در درج ساقط می شود و احتیاج بجزه وصل در اسم فعل و حرف برش می شود و در اول
 این را بسم برده ششم است سماعی و قیاسی سماعی درده اتم است اول و دوم
 این و این که در بنو و بنو بوده اند لفظ یا و نون و و اول لام الفعل که و است بقا و
 و محو ص این بجزه وصل در اول اش در آمد و حرف اول ساکن شد و این و این و این
 شد سیم اتم است یعنی این را با دومی هم بر این از برای تاکید و سابعه و فاعلم یعنی

گفته اند که این هم عوض لام الفعل مخدوف است و این قول ضعیف است چه اگر چنین
 بودی احتیاج به توفیق هزه یعنی چهارم اسم است و آن در اصل سكون بود پس
 میم و کسرین بر وزن جبر و بضم سین بر وزن فعل نیز گفته اند و اولام الفعل بقیاد
 و سکون میم منقل شد بجا قبل و هزه وصل در آمد اسم شد و بعضی گفته اند که اسم در
 اصل و سیم بوده یعنی و او و سکون سین و او فاعل بقیاد و عوض آن هزه
 وصل در آمد اسم شد و اول مذرب لغزین و ثانی مذبت کوفین است و دلیل
 بر همین اینست که جمع که او اسماء و مفعولان سیمی آمده و اگر در اصل و سیم
 بالبنی که در کسر او و سیم در تغیر من و سیم گفته می شود زیرا که کلام در حال
 تکبیر و تغیر ماضی خود باز میگردد چنانکه سابقا دانسته شد و همچنین در حال
 انقصال ضمیر مخاطب و تکلم سیمت و سبت آمده و بنا بر مذرب باید که در سیمت
 گفته شود و دلیل مذرب کوفین اینست که و سیم در لغت معنی علامت است
 و اسم نیز علامتی است از برای اسمای خود پس در معنی و حروف اصول
 اسم و و سیم با هم مستقصد باشند که تغیری و این علامت اشتقاق است
 پس باید که اسم مشتق از و سیم بوده باشد بنحویست که در اصل سینه
 نبود و فتح سین بی نقطه و تا در نقطه از بالا و اولام الفعل که است بقیاد و
 و هزه وصل عوض آن در آمد و سین ساکن شده است حاصل شد و آن
 بمعنی حلقه دیر است و در آن دو نقطه دیگر آمده چنانکه در باب سبت گذشت
 بیانیست

یکی است بفتح سین و ما حذف لام الفعل لی قولی بضم بیره و دیگری بفتح سین
 و ما حذف تا اوست سیم و پنجم اثنان و اثنان است و اصل آن ثنایان و ثنایان
 بر وزن تیشتر این و ثمران لام الفیل که یاد است نقیبا بالهول یعنی هزار و چنانچه در این
 گذشت هشتم و نهم از تکرار و اعراف و اصلشان تکرار و تکرار بوده و هم جهت تحفیف
 ساکن شد و بلاغ و بیره وصل در آمد و امر و امر و امر و امر و امر و امر و امر و امر
 و در کلمه مرد و امر و امر و امر و امر و امر و امر و امر و امر و امر و امر و امر و امر
 سیم و هم این است بفتح بیره و سکون با و در نقطه از زیر و ضم سیم و نون لیه و
 گفته اند که این مفرد است بمعنی کین چه مفردگاه برین وزن می اند چون انگ و
 و خبر بالغ نموده و نون و هم موضوع که در اصل انگ و در هر کلمه اند و لغت سمرقانی
 و سکون بیره یا نه بر وزن یمن و سبب تحفیف بیره ساکنه منقلب الف شده
 و دیگر آنکه درین کلمه تغزایی واقع شده که در صنف جمع متعارف نیست چون ایم
 و ام ای یا بنی بیره بنی و ام و ام و ام بیره در هر سه و تعارض و دیگر نموده
 و کوینون را عینه است که این جمع است بافتار مفرد و لغت عرب
 برین وزن بناده و انگ و در اعراف سمرقانی اند و چون بیره وصل برهم قیاس
 در هر مصدری است که بعد از لغت در فعل ماضی او چهار حرف یا زاده بوده
 باشد و این در نه باب ثلاثی مزید فیه و دو باب رباعی مزید فیه است اما نه باب
 ثلاثی مزید فیه اول باب الفعال است چون افتعال چون کتاب یقول الفاعل کتاب

بسم افعال چون احرار چهارم افعال چون احرار و همچنین افعال چون احرار
ششم افعال چون اعتساب بقم و اقوال چون اهل و ششم افعال
چون اعتساب بنم افعال چون استغناء و ادا و باب رباعی مزبوره
یکی باب افعال است آخر بنجام و دیگر باب افعال و دلیل چون اشر
از و همزه درین مصادر همزه وصل است و در درج ساقط میشود بخلاف
مصدری که بعد از الف و فعل یا ضی او کثر از چهار حرف نوده باشد
که در یقوت همزه ان همزه قطع است و در درج نمی افتد چون همزه باب
و دلیل بر اینکه همزه در ان یازده باب همزه وصل است و در باب
افعال همزه قطع است که همزه و حیل میفند معنی نیست و فایده ان
مخبر است در اینکه وسیله ابتداء کن است همزه در ان نازده باب
افاده معنی نمیکند ازین جهت داخل شده که حرف اول ان مصادر
ساکن بوده بحال همزه باب افعال که افاده معنی تقدیه میکنند چنانکه
پیش ازین دانسته شد و همچنین دخول همزه وصل قیاسی است
در هر فعلی که مستفاد از مصادر ان یازده باب مانند فعل یا ضی و امر حاضر
و غیر دخول همزه وصل قیاسی است و در فعل حاضر از ملای مجردی که مصدر
مقتل العین بوده باشد چون اضر ب القدر و المسلم و انشال انها و اگر فعل الفاعل
مقتل العین بوده باشد در بنای امر حاضر احتیاج همزه وصل نیست همچون عدول

درامزافن

در امر این بعد و قال يقول و در حرف دخول همزه وصل قنایمی است در دو
 موضع یکی لام تعریف و دیگری بهم تعریف چون القیام و ایضاً پس حرف
 لام و بهم است و پس همزه جزو این دو حرف نیست بدلیل آنکه در حال وصل
 این همزه می‌نویسند و اگر خود می‌بود بایستی که در حال وصل نیز ثابت بوده باشد
 چون همزه اتم و آن و امثال اینها و دیگر آنکه علامت تنگی یک حرف است
 که این تنوین است پس باید که علامت تعریف نیز یک حرف بوده باشد
 و این مذنب بسبب اینست و خلیل را عقیده است که مجموع الف و لام
 و الف و بهم حرف تیز لغت پس همزه درین آن و اتم جزو کلمه است و
 قنایم مقتضی اثبات اوست در وصل و سقوط آن در درج کوبا از راه
 کثرت استعمال است بد آنکه همزه وصل یکسور شد مطلقاً مگر در سه موضع
 یکی در فعلی که بعد از حرف اول ساکن از حرفی باشد که در اصل مضموم بود
 باشد که در بعضی صورت برای مناسب است آن مضموم همزه نیز مضموم می‌شود
 چون اغزو و اغزی و در اغزی اگر چه با بعد ساکن یکسور است لیکن چون در
 اصل از مضموم بوده باعتبار آنکه اغزی در اصل اغزوی بوده اینهمه همزه
 شده بخلاف مثل از نو اگر چه با بعد ساکن اگر چه مضموم است همزه وصل یکسور
 باعتبار آنکه ضمیر هم عارضی است و در اصل یکسور بوده چه از نو در اصل از بوده
 می‌باشد و کسیر هم و ضم یا منقل شده بهم و بایست قنایمی ساکنین افتاده

و این تثنی همزه وصل را در امر حافه مصموم العین نیز مکتوب خوانده و آن
 را تابع عین الفعل نکر و اینده و دویم در لام ویم لغزفت که همزه وصل درین
 دو حرف مفتوح است و کوبا علت فتح آن کثرت استعمال چه فقه اخف
 حرکات است و کثرت استعمال مفضی صحت است بیوم در این
 که همزه وصل درین کلمه نیز مفتوح است بعلت کثرت استعمال و اثباتها
 و صلاحتهن و شد فی الضرورة و اثبات همزه وصل در حالت وصل کن
 بکلمه دیگر پیش از و غلط است زیرا که علت دخول همزه وصل مکان
 تکلم بان ساکن است و در حال وصل تکلم فی همزه بان ساکن ساکن است
 پس الجواب بجهت بی و ذکرش خطا خواهد بود و اثبات آن در صورت
 شعری نادر است چنانچه شاع گفته کل علم کس فی الفکر کل ضاع
 کل سیر جاوز الاثنین شاع لکون لام و کسره همزه وصل در الاثنین
 چه اگر همزه بقیه و لام مکتوب شود وزن شعر ضایع میشود و الترتیب جملها
 الف الامین بن علی الا فصح فی نحو الحسن عندک و الامین لکلا بیل
 پس و در مثل الحسن و امین یعنی در همزه وصل مفتوحی که داخل میشود
 بر حرف لغزفت و عین هرگاه متصل شود بهمزه استقام اسقاط آن همزه
 وصل در درج جایز نیست چه هرگاه در الحسن عندک در امین الله یمینک
 همزه وصل بقیه و گفته شود الحسن عندک و امین الله یمینک بیک همزه مضمی
 استقام

استقام ساکن میشود و همچنین لام امر بعد از حروف عاطفه ساکن
 میشود و همچنین لام امر بعد از حروف عاطفه ساکن میشود و لیس باید که
 بهزده و علی برین تا و لام امر داخل شود و گفته شود و لام و قاف و لام و اد و لام
 و ثم الباقی و حال آنکه در قرآن مجید و کلام مضایب و در سوره دارد شده چون
 قول خدای عزوجل و هو خیر لکم فی کما یحارۃ طی الحیوان ثم یقفو تفهم سکون تا
 و لام و لقر جواب اینکه سکون تا و لام درین باشد اصیل نیست تا آنکه محتاج خبر
 وصل بوده باشد بلکه عارضی است از جهت تشبیه و تمیز و نظایر آن بعضی اعتبار آنکه
 این ضمایر چون با حروف عاطفه بسیار متصل میشوند اجزای حروف بمنزله خبر و کلمه شده اند
 بنحایه عین اند و در بعضی پس خبر آنکه در بعضی جهت تخفیف عین الفعل ساکن میشود درین
 کلمات تیره تا و لام ساکن شده اند و دلیل بر اینکه این سکون عارضی است و علی
 اینست که بی حروف عاطفه تا و لام در آنها منقوع و مضمر و مکسور و همچنین سکون
 تا در ضمایری که متصل بهزده استقام و لام ابتدا بوده باشد و در لام امری که متصل
 بحروف عاطفه بوده باشد عارضی است لیکن نه از جهت تشبیه بعضی اعتبار آنکه
 استعمال این ضمایر با بهزده استقام شایع نیست پس بهزده بمنزله خبر و همیشه درین
 قیاس لام امری که متصل بحروف عاطفه بوده باشد بلکه علت عروض سکون
 در اینهاست بهیت آنهاست بآنچه در مثال آن و وجه شنبه در ضمایر متصل
 به بهزده و لام ابتدا نیست که بهزده و لام یک حرفند چون حروف عاطفه و وجه شنبه
 سر

در لام امر متصل بحروف است که این لام امر مانند ان غما بر متصل بحروف عطفه
عاطفه شده و در مثل ان بکلی محو سکون یا اگر چه در شبهه منقضي است لیکن سکون
در مثل این کلمه قبل و نادره و از جمله شواذ است و پوشیده نماند که بچنگ ازین
سؤال و جواب صورتی نماند اما سوالی زیرا که سکون یا لام درین اشکله موجب
و بجزل نموده وصل نیست چه نزد ابتداء کن مطلقا خوانده ان سکون اصلی باشد
و خوانده عارضی احتیاج به نمره وصل می شود چنانکه درین و ابنه درسم و نظایر آنکه
محتاج به نمره شده اند با آنکه سکون آنها اصلی نیست بلکه عارضی است و چون
مصر فارغ شد از بیان احکام ابتداء بیان نماید و احکام و وقت را باین قول
که الوقت قطع الکلام اما بعد ما وینه و بوجه مختلفه فی الحسن و المحل و صفت در غرضه
عرب بمعنی بازداشتن است چنانکه میگویند و قفث للذاتیه یعنی بازداشتن
انرا از حرکت و در اصطلاح قطع کلمه السیت از مابعدش سبب بازداشتن
ترابن از تکلم مابعد ان و در وقت سیزده طریق است که آنها مختلفند درین
و بعضی از آنها بهترند از بعضی باعتبار آنکه بعد ازین دانسته خواهد شد
و در محل شش مختلفه چه بر یک از آنها در محل خاصی وقت اند اولی از ان
سیزده وجه سکایفی است عاری از زوم و شمام و اشال آنها و باین
اشاره نمود مهربان قول که فاعل سکان المجرودی متحرک بمعنی کلمه که
حرف آخرش متحرک بوده باشد خواهد حرکت ان حرکت اعرابی بود

چون دفع زید در بانی زید و فتح احمد در رایت احمد و جریزید در
 مررت یزید و خواه حرکت نیای چون ضم زید در یازید و فتح زید
 لا اهل فی الدار و کسر عزه در شولا و در حال وقت حرف اخراج کلمه
 ساکن می شود بی روم و کشام و نظایر آنها خوارانه و جوابا بدانکه
 ظاهر کلام مع درین مقام اگر چه نیست که در منسوب بانوین چون
 زید در رایت زید و در وقت بطریق امکان تنها جایز باشد چنانکه
 غریب بعضی است لیکن مراد از متحرک غیر منسوب موصوفه قبل
 آنکه بعد ازین خوانند گفت که در منسوب مشون واجب است قبل
 تنوین یا ف در حال وقت چنانکه مذکور است و ابو حیان قریب
 از دو حکایت نموده که بعضی از ایشان در حال وقت بر مرفوع و مجرور
 زبانه تنوین نیز چون زید در جای زید و مررت نیز تنوین را اغلب
 و یا نمیانند و جای زید و یضم دال و سکون و او مررت بریدی بکسر دال
 و سکون یا سکونند و مشهور امکان دال است چنانکه از عموهم لفظ متحرک
 در کلام مع استفاده می شود و دوم آنکه سیزده وجه دوم است فتح را
 و سکون و او و باین اشاره نمودیم باین قول که و الروم فی المتحرک
 مر

و بهوان ثانی بایر کینه خفته و صوفی المفتوح قلب یعنی جایز است
روم در حال وقف در هر کلمه که حرف آخر آن متوکل بوده باشد
بر کاف که مذکور شد و روم است که قطع حرکت از آن هر کلمه باطله
نشود بلکه اندک حرکتی واقع شود که بعد صمه و فقه و کسر و پیوسته و فایده
روم اشعار بان حرکتی است که در حال وصل میباشد و در مفتوح روم
کم واقع شده باعتبار آنکه صمه بسیار جفت است شکل است از خفا
ان محبتی که سیر صمه نزد چه بزرگ حرکتی فتحه مسوده می شود
و ازین جهت فراد در مفتوح روم و استخوذ نموده و سبویه اثر از خرابان
حکایت نموده و وجه سبوم از آن سینه ده وجه اشام است
و باین قسم اشاده نموده هم باین قول که و اشام می مضموم
و بهوان نظم الشیقین بعد الاسکان یعنی در حال وقف بر کلمه که حرف
آخر آن مضموم شده باشد اشام جایز است چنانکه روم و اسکان
بحر و از اشام و روم در حال جایز است خواهان صمه علامت
اعراب بوده باشد چون صمه زید و رجای زید و خواه علامت بنا
چون صمه زید و بازید و اشام بر هم آوردن آنها است بعد از
اسکان

اسکان حرف بدون الکه اوارتی اران مسوح شود و از نهمه
 ابو حیان گفته که اشقام مکمل را در اک نمکنند مگر سماع که سنده
 باشد بخلاف روم که از انما بنا بر اری باید و عاید بوقف بر
 کلمه که حرف آخرش مضموم بوده باشد بجز ضم لیا و لالت نمکنند
 مگر بر صیغه و جواز روم در وقف بر هر متحرکی و جواز اشقام در هر متحرکی
 اتفاق است مگر در سه موضع که خلاقی است و بانه اشارت مضموم
 برین قول که و الا کثر ان سح روم و سح اشقام فی عهاد التابیت
 و هم الجمع و الحکمة العارضة یعنی اکثر قرا و نخاد تا بلید ما بلکه روم و اشقام
 جایز نیست در سه موضع هر چند که حرف آخر متحرک و مضموم بوده باشد
 اول موصی است که حرف آخر کلمه نماند بماند بوده باشد و در حال
 توقف بدل شود به ما چون تا و طلعت چه غرض از روم و اشقام سحر
 بحکمت حرف آخر است و صاحب کتب تذکره بیاک حرکت در حال
 وصل از برای مبطل منه ان بوده که تا است و اگر نماند بماند در حال
 توقف بدل به ما شود بلکه جالب خود باقی ماند چون تا و اخت و بنت
 در حال وقف روم و اشقام در ان جایز است و جمعی که در مایه

روم و اشقام را تجویز نموده اند گفته اند که فایده آنها اشعار بحرینی
است که در حال وصل بر میدل منه ان یعنی تا ثابت جاری بود
دریم موصیفتی است که حرف آخر کلمه هم علامت جمع بوده باشد
چون علیکم وعلیهم و انشای اینها در بعضی صورت نثر اکثر تجویز نموده اند
روم و اشقام را باعتبار اینکه نزد اکثر این میم در حال وصل نرساکن
است پس در حال وصل حرکتی بزنند که در حال وقف بعنوان روم
و اشقام نشانه بان توان نمود و بعضی درین نیز روم و اشقام
را تجویز نموده اند و گویا درین جماعت جمع اند که در حال وصل
میم را مضموم و مکسور میخوانند یا اشباع منه و کسره بگوایند چون
علیهی پس چون در حال وقف اشقام و روم را دریم تجویز نموده
اند بواسطه اشعار بان حرکت و از کلام بعضی از سراج مستفاد
می شود که ازین طایفه نیز که میم را در حال وصل متحرک میدانند
در حال وقف روم و اشقام را تجویز نموده باشند باعتبار اینکه
فایده این روم و اشقام نشانه حرکت است و حرکت در حالت
اشترک و او و یا است در علیک و او علیهم در حال وصل ساکن بوده
در حال وصل متحرک و فی الحقیقه حرف آخر میم است و او

یا از اشتعاع شنبه و کسره این بهم رسیده اند پس ممکن است که فایده روم و ششام شنبه
 در حرکت بهم بوده باشد که فی الحقیقه حرف از کلمه بهم موصوفی است که حرف از کلمه
 است سوم موصوفی است که حرف از کلمه در اصل ساکن بوده باشد و حرکت عارض
 نشده باشد چون کسره بمره یث و در من یث و الله یصله و کسره و ال در لقه
 سببری که بمره یث و در اصل ساکن باعتبار شریعت و در ال قدیر ساکن
 دوه و جهت رفع التقای ساکنین مکسور شده اند و در صورت بمره اکثر روم ششام
 را بجز تر نموده اند باعتبار آنکه فایده آنها نزد ایشان بینه بر حرکت اصلیه است و بر
 است از جهت آنکه حرکت عارضه نزد ایشان بمره معدوم است بدانکه کلام مع
 شر است بر اینکه بعضی قابل جواز روم و ششام درین سه موضع شده باشند
 ششم برین فرض نموده که بحکم ابدال و تحاذه نیامم که قابل جواز روم و ششام
 بر یکی ازین سه موضع بوده باشند و گمان من اینست که سمر را بعلظ انداخته
 فو شاطلی که وفی ما زناست و بهم الجمع قیل و عارض شکل لم یکنایه خلا و فی ما لک
 و بعضی هم بری احوالی کل حال محلا پس گمان کرده که مراد شاطلی از سراج
 و از اینست که بعضی قایل شده اند بجواز روم و ششام در حال یعنی در حالت
 و بهم جمع و حرکت عارضه اندک زیرا که بعضی از شراح شاطلی سمران سراج
 را بر این معنی حمل نموده اند و مراد شاطلی از کل حال ان معنی نیست بلکه مراد او
 حال از احوال ما و ذکر است و عرض ان نفی جواز روم و ششام است در این سه

صورت و بیان خلاف دریا و مذکور و پوشیده نیست که توجیهی که شیخ رضی روم در
 عبارت شایلی موده منافی است با لفظ قل بر وزن مذکر که بعد از نایب و مبهم
 جمع ابراد موده چه این مشهور است بخوار روم و اششام دریا و نایب و مبهم جمع
 ابراد موده چه این مشهور است بخوار روم و اششام دریا و نایب و مبهم جمع
 منافی است با لفظ کل حال چه ظاهر کل حال بر یک از احوالات مذکور است
 نه احوال مذکور چه در کلام شایلی مذکور را احوالی که موجب جواز با عدم جواز روم
 و اششام شود معلوم نشد اگر چه النیب است با ان قول شایلی که بعد از نایب
 و مبهم و عارض شکل یعنی حرکت عارضی گفته که لم یکنوا لید خلا چه ظاهر عبارت
 نیست که اصلا روم و اششام درین سه صورت جایز نباشند و باینجه عبارت
 شایلی حالی از تثنیسی نیست و اول کلام کشش یا آخر ان تنافی دارد
 و نهایت توجیهی که ممکن است اینست که لفظ قل بصیغه امر خوانده شود پس
 معنی که شیخ رضی صهیبه معلوم میشود لیکن عبارت کل حال بر ان تثنیسی
 باقی میباشد و ظاهر است شیخ رضی رضا در نقل ربایات شایلی سه موده
 چه نسخه کهنه از شرح شایلی که نزد فقیر است اما محبت از وی ظاهر است
 اینخواست که فی نایب و مبهم الجمع قل بصیغه امر لم یکنوا لید خلا و
 فی الیه و الا فصار قوم البوها و من قبله ضم زوال کسر مثالی و او آتیا و او آو
 و بعضی بر پی طحاتی کل حال محذوف و بنا برین نسخه هرگاه قل بصیغه امر خوانده
 شود

شود کلام در نهایت البتام خواهد بود و املا تشویشی ندارد و ملخص
 معنی آن اینکه در عا ثابت و میم جمع و حرکت عارضی بر کز روم و دشنام
 داخل نمیشوند و در عا و میم که عبارت از ما را ذکر است جمعی ایا نموده اند
 و در حال روم و دشنام را بر کاه پیش از آن ضمه یا کسره باشد بضمه
 یا ما در ضمه و کسره یعنی هر فی که ضمه و کسره از آن ممتنع میشوند که این دو
 و با است و بعضی بخیر نموده اند و روم و دشنام را در ما و میم در جمع احوال
 خواه ما قبل ضمه کسره و او و ما بوده باشد و خواه نه و این بضمه می آید
 که شیخ رضی ایراد نموده و از ایجاد الضمه میگوید که بر معنی لازم بود ذکر ما و میم
 سه صورت چه چنانکه از این سه صورت خلاف واقع شده در ما و ضمه
 نیز خلافش واقع شده بدانکه ابو جیان گفته که هر گاه وقف بر موند با ما
 واقع شود بنا بر کسره آن تا منقلب می شود به ما و بعضی تا را کمال خود میگویند
 و از آنکه که سایر حروف پیدا اند در جواز روم و دشنام و بصفت ابدال
 بدل از تنوین ان الف می آورند و در قایمه تا یا میگویند چهارم از آن
 سیزده وجه ابدال الف است و این قسم شماره نموده ما این قول
 که ابدال الالف فی المنسوب المفعول و می اذن و نحو آخرین بخلاف
 عبارت رکبه و لوفانی بخلاف علا و و الباری فی المرفوع و المجر و لکان
 اوضح یعنی لا تقلب تنوین المرفوع و او و تنوین المجر و ما را که ما قبل تنوین

المنصوب الفاعل المرفوع والمجرد وفي الواو الياء على الافصح يعني وجب
 استبدال تنوين بالفتحة في وقت بربر طله که منصوب و با تنوين بوده
 باشد حرف آخرش تا زمانیکه بوزنه باشد و این قید را منصرف ذکر نمود
 از جهت اعتماد بر آنکه عطف بر ذکر خواهد نمود در حکم تا و ثابت است پس در
 حال وقف در قفسه در این قفسه گفته می شود قفسه بالفتحة معقوفه
 بعد از شین والو حیان از قبیله ربیعہ حکایت نموده که این در حال
 بر منصوب تنون تنوین را منقلب بالفتحة می نمایند بلکه وقف ماسکان
 میکنند تا روم بایدون روم و همچنین در جوب است ابدال نون بفتحة در آن
 و در هر معرذ ذکر می که این ملحق شده باشد نون تا بکند جعقوله چون آخرین تا بکند
 آنکه در صورتی باشد یا منصوب تنون بخلاف اتم مرفوع و مجرد و با
 تنوین که در آنها ابدال جایز نیست بجز آنکه مناسب حرکت آنهاست که آن و او
 یا است بلکه در حال وقف تنوین می افتد و حرف آخر ساکن میشود و فارق
 میان منصوب مرفوع و مجرد در اینست که تنوین علامت ممکن است و چون قلب
 آن بالفتحة موجب نقل نیست بلکه مقتضی نخت است از این جهت سقاوان
 جایز نیست چه مقتضای وقف تنوین می افتد و حرف آخر ساکن میشود
 و فارق میان منصوب و مرفوع و مجرد در اینست که تنوین علامت ممکن است
 است و چون قلب آن بالفتحة موجب نقل نیست بلکه مقتضی نخت است از این جهت

عارض نیست چه معضای وقت که سخت است مابین این عمل می آید
 قلب تنوین نوا و اما که این موجب ثقل است و معضای وقت در صورت
 محقق نمیشود ازین جهت اسقاط این لازم است و این فرق اصح است
 و بعضی در صورت اسقاط تنوین را لازم دانسته اند مایه و اما که قلب
 تنوین مانع اگر چه موجب کسفت است لیکن اسقاط این کسفت است و در
 هر چند کسفت بیشتر بهتر است و بعضی در مرفوع و مجرور نیز اسقاط تنوین را مجرب
 نموده اند بلکه از انقلب نوا و مایه اند و میگویند عند زید را بخت زید
 و مررت زیدی در حال وقف بر زید درین اشکله از جهت اظهار حرکت
 انحراف و در اذن نیز خلاف واقع است چه مادی و غیر در اعتدال است که
 اذن حرفی است از قبیل آن ولن و وقف بر این واقع می آید و این ابدال
 نون مانع مانند آن ولن و در آخرین و اتصال این در حال وقف نون
 منفصل میشود و بلف اجماعا جمله الواحان دعوی نموده و بوقف علی الالف
 فی باب عصل و ریحی بالتفاق و در هر یکی از این الف معصومه بوده باشد
 یا تنوین چون عی و ریحی وقف بر الف واقع میشود اتفاقا لیکن خلاف است
 در آنکه این الف حوض تنوین است که در حال وصل بوده مانع معصومه است
 که هم الفعل بوده سهویه و البوعلی در احد قولین قابل شده اند با اینکه در
 حال نصب بل تنوین است و در حال رفع و جر تنوین ساقط شده درین

الف عوض تنوین الیت که در حال وصل بوده بالف معصومه البت
 که لام الفعل بوده سببه والوعلی در احد قوین قابل شده اند باینکه در حال
 نصب بدل تنوین است و در حال رفع و جر تنوین ساقط شده و این الف
 لام الفعل است زیرا که هر کلمه معتدل مشبیه شود آن را عمل بر صیغ می باید نمود
 و در صیغ دانسته شد که در حال نصب تنوین بدل بالف می شود و در حال
 رفع و جر تنوین ساقط شد الفی که لام الفعل بوده و سبب تنوین افتاده بود
 بر میگرد و میرود سیرانی گفته اند که این الف لام الفعل است در جمیع احوال
 بدلیل آنکه یا نوشته میشود و این قول را ابو حیان از کاتبی و ابی عمر و سبوت
 و غلب که کوفین حکایت نموده و قول او را نیز گفته که اکثر لیسبوت دادند
 و ابوعلی در قول دیگر و فرامادی و کسائی بر و ابی دیگر قابل شده اند باین
 این قولت بدل از تنوین است در احوال ثلث چه تنوین در احوال ثلث بعد
 از فتحه واقع شده پس باید منقلب بالف شود چنانکه در سقوط تنوین چون
 ریزاد باین اعتبار منقلب می شود بالف بلکه در بعضی در جی قلب الف
 اولی است از ریزاد چه فتحه دال در ریزاد عارضی است سبب عامل بخلاف
 غصبی و در جی که فتحه درین لازم است و اما معتدلی که میگوید از تنوین بوده است
 چون لام علی و الفی در آن نیز و فتحه بر الف واقع میشود لیکن این الف لام
 الفعل است اتفاقاً و قلبها و قلب کل الف تمیزه مختلف و قلب الفی که بدل از تنوین
 حاصل شود

حاصل میشود در حال وقف همزه و همچنین قلب هر الفی که در آخر در کلمه بوده باشد
 بخلاف الف ثابت بوده باشد چون الف جلی یا غیر ثابت چون مغزی یا غیر
 همزه صیغ و غیر و فصح است و بعضی این الفها را منقلب همزه میسازند
 و میگویند عصبی و افتاد و جلال بسکون همزه و فتح یا قبل ان بود اسطر اظهر حرف
 آخر کلمه یا مختار اگر همزه ظاهر شد است از الف چه مقدار این است و زبان
 در حال تلفظ بان اعتماد بر مجلی نمی باید ازین جهت خفای عارض ان میشود
 خصوصاً در حالت وقف که در صورت انغام خفا بمنزله معدوم است
 بخلاف همزه که چون در مخرج ان دین توسعه نیست چه مخرج این ابتداء
 خلق است پس زبان اعتماد بر مخرج ان نیاید و این باعث ظهور است
 و شیخ رضی رضی در توجه این قلب فرموده که چون مخرج الف توسعه دارد
 و الف نیز شمل بر صوت است و در وقت تلفظ بان زبان اعتماد
 بر جالی نمی نماید و لبها نیز فراهم نمی آیند پس در حال وقف بران صورت همزه
 بهم پیوسته اند و هیچ جانی نیست تا آنکه بابتدای خلق که مخرج همزه است برسد و اینجا
 صوت منقطع میشود ازین جهت تلفظ همزه واقع میشود بخلاف حال وصل که
 صوت فرصت است و ازین نمی باید چه زمان فی الحال منقلب میشود بمخرج
 حرف دیگر که بعد از الف گفته می شود پس صوت همان در مخرج الف تلفظ می شود
 و که آن قلب الف نحو جلی همزه او و او او او و همچنین در حال وقف ط الف

نامست بهره با و با با ضعت است بدانکه بعضی از عربان بر الفی نامت بوده
 یا غیر نامت در حال وقف قلب بهره میباید چنانکه دانسته شد و قبیده بی قرانه همچی
 از بی میس بر الفی را قلب میبکنند در وقف از جمله اظهر حرف آخره الف تعجب است
 بمقتضی در حال وقف چنانکه دانسته شد پس چنانچه اظهر حرف آخر را متقلب سازند
 بحر فیکه محالست و مناسب است با عبارت رکت در لیل و علت که ان بایست
 بر خند که بالقبل تر است از الف و در وقف تحت مطلوب است پس میگویند در
 بر افنی بفتح غین و الف معضوره در افنی بکسر عین و بار ساکنه و بعضی از قبیده طی در
 حال وصل نیز الف را متقلب می نمایند و بعضی از ایشان در حال وقف الف
 الف را قلب و افنی میبندند یا در افنی افتوا بضم عین و سکون و او میگویند از جمله
 یکی لکه و اظهر تر است از بابا لکه محالست یعنی مثا رکت در لیل در و او نیز میگویند
 و دیگری آنکه و او اخف است از بابا و محقق در وقف مطلوب است و این طایفه
 در حال وصل نیز الف را قلب و او میبکنند و ابو حیان گفته که فعل یا فنی هرگاه در حرف
 الف بوده باشد در حکم اسم محصور است و در جواز وقف بخودن بران بالف حمزه
 ابدال آن الف بهره و او و با این مقام معلوم میشود که مقتضی مع الف را بالف
 مثل صلی بصورت است و همچنین مقتضی این قلب بحال وقف و ذکر بهره درین
 مقام نیز بی فایده است چه حکم ان از عبارت سابقه یعنی و قلب کل الف بهره
 صیغه دانسته شد پس این تکرار است بی فایده چه از ان سیزده نوع ابدال نامت

۱۲۰
 است به او بشر این اشاره نمود باین قول که و ایدال تا اثنالث الا بجمعه
 فی نور حقه علی الاکثر یعنی هر کسی که در احوال تا ثابت است کسی بوده باشد چون
 رحمة و طلحة و حقیقه و اثنال آنها در حال وقت و حقیقت نزد اکثر قلب تا آن
 بد از جهت فرق میان تا ثابت است کسی و تا ثابت فعلی چون تا ثابت در ضرب
 چه درین وقت بر واقع میشود و اتفاق و عکس نمودند از جهت آنکه در ضرب
 اگر تا متقلب به باشد در حال وقت و ضربیه گفته شود این تا به تا ضربیه مذکور بعضی
 از غریبان در آنسی نیز وقت بر می کنند چنانکه گذشت بد آنکه تا ثابت در اصل اتفاق
 اصلی است و متقلب از تا ثابت و در اسم خلافت است که ابان اصلی است
 یا متقلب از تا است و افراد این کیشان و هم هر را عقیده است که اصلی است
 قلب را اعتقاد آنکه در اصل تا بوده و در حال و اصل تا متقلب شده چه اگر بر
 حال خود باقی ماند و گفته شود راست شجر تا بنوبن لازم می آید که در حال وقت
 بنوبن قلب الف شود چنانکه قاعده است در مغلوب بنون و مثبت خواهد شد
 تا در شجر تا به تا بنوبن است از جهت در حال و اصل تا متقلب باشد تا آنکه شجره
 حاصل شود و در حال وقت تا به بر کرد و شجره لیکن تا گفته شود و این
 بنوبن حاصل نشود و هم پوشیده ماند که درین وقت مثبت مثبت میشود
 به تا و ضربیه مذکور چنانکه در ضربیه گفته اند و مذکور شد و شجره تا به بهات فیلح
 و فی الفاریات صغف و عرفات ان فنج تا و فی النصب قباطها و بعضی

تشیخ نموده اند تا در بهیات تیار نمایند کسی و آنرا نیز در حال وقت قلب
ناموده اند و این نادراست و اکثر تیاران را در وقت بحال خود گذارشته اند و
البویجان گفته که در قرأت سبعة وقت بر آن هر دو خوانده و از سبب حکایت
نموده که آن گفته که هر که بهیات را در حال نصب منی بر قیام خوانده چون معلوم
تواند را در حال وقت بحال خود میگذارد و سبب خوف اینست که هرگاه در حال
نصب مفتوح باشد معلوم می شود که مفرد است و الف آن برای الحاق و نما
علامت نمایند است و پس باید که در حال وقت متقلب باشد و اگر در
حال نصب غیر در شود معلوم میشود که جمیع و نادان علامت جمع و است
بر دو وقت نمایند تا چون تا و سلمت پس قلب او بهای جایز خواهد بود
و برین تقدیر جمع بنیت خواهد بود بر وزن حروف در اصل سهیات بوده بر وزن
و حروفات بار منوکت یا قبل مفتوح یعنی با دویم متقلب بالف شده و البیضا
بساکنین میانه و و الف یکی افتاده بهیات حاصل شده چنانکه از بعضی از شروح
مستفاد میشود و همچنین با تقلاب تا بهای در جمعی که بالف و نالوده باشد چون
خوارات و سلمت صیغ است چه دانسته شد که تا و آن از برای شخص است
بنیت پس کم تا نمایند در آن چهار بنیت و البویجان گفته که در جمع آو تا
چون بنات و سلمت و بنات و اخوات و لالت و شهر است که تا در حال
خود باقی میماند و بر آن تا وقت می شود و جایز است در آن مکان مجرد مکان

ما روم و اشخاص یا تحقق شرائط آن و قرار و تطرب حکایت نموده اند ابدال تا
 این را بهار و ایت نموده اند این قول را از بعضی که کیفیت الاخرة و الاخرات متوفی
 اینست من المکرمات بکون ما در اخواه و مکرمه در اصل اخوات و مکرمات نه مانده
 اند و صاحب بواج این قول را نسبت بقصد طمی داده و بعضی گفته اند که این جو
 از بعضی منقولست شاذ و نادر است و قیاس بر این جایز نیست و لهذا آنچه مذکور شد
 در جهات محل عرفات تعیین بی نقطه در ادبی نقطه وقاف دانسته می شود و این
 نیز در حال نصب بعضی منی بر فتح و بعضی مجرور خوانده اند پس بنا بر فقه تا باید مقلبت
 میشود و در صورت جری چنانکه دانسته شد مدالک بر بعد از آن جمیع عرفه است که
 این حرکت عرق است چون بدیده و بدراة و جمیع عرق نیست بنا بر قول بعضی اشراح
 و شیخ رضی رضه فرموده که این جمیع عرق است و گفته که مذکر غیر عاقل را گاه با لغت یا غیر
 جمیع میکنند و اما گفته از بعضی همین حرکت فلا تة نقل حرکت بفرقة القطع لما وصل عرض
 از این کلام دفع اعتراضی است که ظاهر ابرقاید ابدال نماند است کسی دارد است
 و حاصل اعتراض آنکه از این قاعده چنین مستفاد میشود که این ابدال مخصوص
 باشد بحال و قف و حال آنکه چنین نیست بلکه در حال و صل نیز گاه این تا بمقل
 بهای شود چنانکه تا در گفته هر گاه متقل شود بار بجه بدل میشود و گفته بعضی با نقل
 الف اربعة و تخف جواب اینکه در گفته اربعة حالت وصل را قیاسی نموده اند گاه
 وقت از قبل محل احد ضیق بر دیگری و حکم این را بر این جاری نموده اند پس را

منقلب یا منموده و حرکت همزه قطع را بیان داده و همزه را انداخته اند بر خلاف اصل
 و ازین جهت بعضی در محالیت و اصل ناملیه را حرکت نمیدهند و همزه را بر وجه ارباعی
 خود میگذارند و چون از حرکت توهم آن باشد که علت فتح میم در الم الله در حال اصل
 آن باشد که حرکت همزه قطع یعنی همزه الیه باین منتقل شده و همزه افتاده باشد که
 درین نیز مخالف اصل بوده باشد و محال آنکه چنین مثبت چهیم در بحث انتقایی میکنند
 گفته که چون میم ساکن در الم با لام ساکن در الله جمع شد در حال وصل باعتبار
 سقوط همزه و وصل یعنی الف الله بسبب حصول انتقایی ساکنین میان میم و لام میم مفتوح
 شده پس جهت دفع این توهم هم گفته که بخلاف الم الله فانه لما وصل الی میم ساکنان
 که مخصوص این سخن آنکه فتح میم در الم الله در حال وصل از قبل فتحة در ثلثه نیست در حال
 وصل بارتبه زیرا که همزه اربعه همزه قطعه است و آن در درج نمی افتد مگر بعد از اسکان فسطح
 حرکت آن با قبل و انقطاع آن بطریق نقل حرکت آن با قبل خلاف اصل است اگرچه
 موافق قیاس محقق همزه قطع است بخلاف فتح الله که آن همزه وصل است باعتبار
 آنکه در اصل خبر و حرف تعریف بوده هر چند الحال خبر و کلام شده پس بعد از انقطاع آن
 حال وصل خبر و حرف تعریف بوده هر چند الحال اجتماع دو ساکن لازم می آید و محتاج
 بهینوم حرکت میم و نقاط همزه وصل موافق اصل است ششم از این سبزه نوع آورد
 الف است در حال وقف و باین اشاره نمود باین قول و زیاده اصل الف
 فی انما من ثم وقف علی کما هو الله ربی یا یف دمه و انه قبله یعنی واجب است

از دیاد الف در حالت وقف بر غیر مکمل واحد پس گفته میشود انما یفتح نون و الف
 ساکنه و این مبنی است بر آنکه این مبنی آن بوده باشد بدون الف چنانکه سبب
 مع و اکثر است و ازین جهت در حال وصل این فعلت که گفته می شود یفتح نون
 بی نقطه بالف و کوفیون را عقده است که غیر مکمل است که یفتح نون و الف
 ساکنه و در حال وصل نیز چنین میکنند و تا برین در حال وصل حکم خواهد بود
 که آخرش حرف ساکنه بوده باشد چون ما و اذا در آنکه وقف بر الف واقع
 می شود لیکن این الف زائده نیست و قاعده از دیاد الف متعارف حرکت حرف آخر
 است و سببیه گفته که وقف بر الف جهت بیان حرکت حرف آخر مخصوص است
 هر و طه می آید و دیگری جهلا و در غیر این دو حکم وقف بر الف ازین جهت می شود
 بلکه اگر وقف بر الف شود از جهت ابدال نون و نظایر آن خواهد بود و شخ رضى
 رضى الله عنه فرموده که در جهلا نیز ممکن است که الف بدل نون باشد که در جهلا
 آمده و از جهت که در انما وقف بر الف واقع میشود لکن الله زلی بالف موقوف
 میشود چه لکن درین آیه کریمه در اصل لکن آنا بوده بعد از نقل حرکت پیمزه آنا
 بما قبل که نون لکن است و اتفاقا آن پیمزه چنانکه قاعده تخفیف پیمزه قطع است
 و نون جمع شده ا دل ساکن و در ثانی ادغام شد لکن شد یفتح نون بدون
 نقطه بالف و ازین جهت در حال وصل بلا بعد لکن بدون الف خوانده می شود و
 در حال وقف بالف چون آنا و جمعی از مضامین در حال وصل نیز تجزیه نموده اند و الف

از برای فرق میان این و میان لکن که حرف است در آن در حال وصل و فصل
از ضمایم تجزیه الف نموده اند و دلیل بر اینکه این لکن در اصل لکن زنا بوده و حرف نه
سنت و و غیر است یکی آنکه قراوان وقف بر الف نموده اند و اگر حرف است در آن
می بود با سببی که وقف بر آن بسکون نون واقع شود و دیگری آنکه بعد از لکن ضمیر
بر فروع واقع نمی شود چه اسم لکن باید که منصوب بوده باشد و در اینجا بعد از لکن
که ضمیر مرفوع است واقع شده و اگر کوی که ممکن است که اسم لکن ضمیرشان مقدر بوده باشد
و جمله بحواله ربی خبر آن باشد میگویم که این نیز جابر نیست زیرا که حذف ضمیرشان
منسوب در غیر ضرورت شری مجزئ نیست و در وقف بر آن و ما استغفایم بعضی گفته
و منه گفته اند بهر سکنه باعتبار حذف الف و ما و الحاق با سکت بهر دو
ممکن است که در منه بعنوان قلب الف بها بوده باشد بعلت قرب مخارج
و این مستمم وقف تا در است لیکن ندرت در منه در صورتیست که با مجرور
بوده باشد و الا الحاق با سکت بان لازم است چنانکه غفر ربی است میشود
بنظم از آن سپرده مستمم الحاق با سکت است و بان اشاره نمود بان قول که
والحق بها و السکت لازم فی غوره و قیه و محیی مہ و مثل مہ فی محیی مہ جمعت
مثل نم است و جابر فی مثل سخنم خسته و لم یجزه و لم یرمه و غلامه و علامه یعنی مہ
و الا تمسک سکت غیر اعراضه و الا مشبهه بها کما البانی و باب بازید و لا رجل
و فی نحو ههنا و ههنا یعنی از جمله تغیرات وقف الحوق با سکت است این
برود و نیست

بر دو قسم است واجب و جایز و واجب در صورتی که از حرکت که وقت بان تعلق
 دارد و واجب حذف بعضی از حروف بحرف باقی مانده باشد متصل با قبل
 خود نبوده باشد باعتبار عدم وجود کلمه پیش از آن با اعتبار با قبل پس در هر
 وقت بر بقیم را توبی نقطه و قیاس که صیغه امر یا از آری و نفی میگوئی و
 ره و قیاس با مار سکت در گاه خواری و وقت بر م بخفت الف را مار سکت
 در ترکیب مخفی جهت و در ترکیب مثل مهم نیست میگوئی م با مار سکت
 و علت وجوب لمحق ما درین قسم است که ابتدا لام الحالت بحرف متحرک
 می شود و وقت بر حرف ساکن و این چون یک حرف نیست و بمنزله جز
 و از آن قبیلش نیست ابتدا و وقت هر دو بان تعلق نمی تواند گرفت و الا
 لازم می آید که یک حرف هم متحرک هم ساکن بوده باشد در یک ان پس
 تا چار است از لمحق ما سکت تا آنکه ابتدا بان حرف متحرک تعلق گیرد
 و این ما سکنه و صاحب سه نسبت بر نری داده لزوم الحاق مارا
 در مثل عم و تم و لم و فم از برای که مجرور بحرف بوده باشد و اگر ما
 استغنیای مجرور نبوده باشد در بیفورت الحاق با جایز نیست
 چنانکه پیش ازین دانسته شد و قسم دوم یعنی جواز لمحق ما در دو
 موضع است اول هر گاه که یک حرفی منقطع از ما قبل نبوده باشد
 خواه در اصل یک حرفی نباشد چون بر م و لغز و بخش در لم بر م و لم لغز

بآنکه یک حرفی بوده باشد لیکن متفصل از ما قبلش نبوده بلکه متصل
 بان و یا آن نیز که یک کلمه بوده باشند سبب عدم استقلال
 یک حرفی چون یاد شکلم در علامی بفتح یا در ترکیب راست علامی چنین
 مجرور بر مفضل از ما قبل خود نمی باشد و ما قبل خود نمی باشد و ما قبل
 خود در علم یک کلمه است باسبب عدم استقلال ما قبل این کلمه یک
 حرف چون لفظ میم در علام و ای می و حتی می چه ما قبل می حرکت در این
 شد و حرف بدون صیغه دخول خود معین نیست پس مجموع علام نیز که
 علام است و خوا از حقوق ما درین قسم مشروط است بآنکه حرکت الکلمه
 حرکت اعرالی نبوده باشد چنانکه حرکت زید جانی از حرکت اعرالیست
 و شباهت به حرکت اعرالی ندارد داشته باشد مانند حرکت فعل ماضی
 و حرکت فاعلی معرفه و حرکت اسم لائقی صفت جنس چه این
 حرکات اگر چه حرکات بیانی اند لیکن متشابهت بحركات اعرالی اند
 و علت متشابهت بحركات اعرالیه در اینست که در فعل ماضی است
 که ماضی اهل بهت و دنیا و اصل در تناسکون است و حرکت از جهت
 متشابهت اوست با فعل مضارع که معرفت در معنی معنی لان متشابهت
 حرکت معنی آن تقرب از غایت و معنی زید ضرب چنانکه بشنخ رضی رض
 گفته بعینه معنی زید ضارب است و وجه متشابهت حرکت زید و ضارب
 زید و ضارب

۱۲۵
 پیر و الارجل بحركات اعزالی است که عروض است بحکمت لب خبری است که شهادت بحال
 راب دارد و از جهت صفات آن معرب میباشند بالکلیه تا به لفظ آنها نرسد چنانکه گفته میشود
 از به العالم و الارجل قایم بقای الیه و صیب قایما و حاصل شریطه که حرکت بنای شخص باشد چون
 حرکت شود و علت جواز لحوق با درین قسم است که چون احکامات بنای شخص است
 است که در حال وقت بر حال خود باقی ماند و خبری نباید و این معنی موجب لحوق با و
 ساکن است و الا با بدل محل حرکت شاکن شود جهت وقت و چون بر تقدیر اسکیان ابتدا
 ساکن لازم نمی آید باعتبار آنکه از یک حرف است و از جهت لحوق با نیز جابر است
 یا حرکت آن حرکت اعزالی باشد حرکت اعزالی بوده باشد لحوق با جابریست باعتبار
 متعادل است جواب و ابو حیان گفته که در حال وقت بر فعل باضی سببه و ظهور عین عدم
 جواز لحوق با است و بعضی تجویز نموده اند لحوق را ساطقا خواه آن فعل باضی مستحق باشد
 بخلاف لازم و بعضی تجویز نموده اند فرق را در فعل لازم و پس گویا منشأ فرق اینست که در بعضی
 کلمات لحوق میشود چنانچه آنها ضمیر معقولی نباشد گفته که این طایفه بعضی مجوزین لحوق با
 اختلاف نموده اند در جواز اتصال ضمیر فاعل با آن فعل چون اختلاف و در دو وقت یکی
 در کم گفته که اگر بعد از ترجم دو حرف باقی ماند و چون با فاعل و با سعه سکون و در صورت
 مشغولی الحاق الف بدل با نیز جابر است چنانکه معنی گفته علوی علینا و از بعضی با فاعل
 و از جهت رعایت قافیه است و بدل با الف نموده بعضی وقت بر آن سکون اند نموده اند
 این خلاف نزد جمعی است که محدود را در حکم کوردانسته اند و حرکت ندای را بر آن حرکت

باقی جاری می‌نمایند و جمعی که محدوت را در حکم مذکور دانسته اند و حجت دیگری را که
باقی مانده می‌برسم مبتدیان را بقدر ایشان که بخواهند حقوق نامنموده اند و در الوجوب
گفته که نمی‌تواند هرگاه حرکتش شبیه حرکت اعرابی نبوده باشد آن حرکت
یا در صیغه است یا در ضمیر و هرگاه در ضمیر چون ضرب و غلابی بقیع یا در رایت
و هیولا و در اول اگر با فعل ضمیر متحرک است چون ضرب یعنی ساکن است از راه
اعلال چون رماه که در اصل ریه بوده و بسبب اعلال با حرکت منفصل است
ساکن شده درین صورت در حال وقت اسکان لازم است و اگر ماضی
ساکن صحیح است یعنی بسبب اعلال ساکن نشده بلکه سکونش اصلی است
در مضبوط و دو وجه جایز است یکی اسکان با چون ضربت سکون با و دیگری
فعل حرکت با با فعل چون عنه بضم نون و سکون با و اگر ضمیر متحرک که در آخر
کلمه است یکی اسکان ضمیر چون غلابی سکون با و دوم حقوق با چون غلابیه
و برین قیاس خبر با و تسکیم خنایچه در وقت بر ضرب سکون می‌بصر
سکون با و نون می‌رود و بطریقه بقیع نون با و در ضربت یعنی خطاب
مونت بیکوی ضربت سکون با و تا در مخاطبه و ضربت بیکر تا و سکون با و تا
نقشی که کثر را از اشباع بیامینانند در حال حقوق تا گفته می‌شود و ضربت با و
بی پیش از تا در صحنه مخاطبه و مونت و گفته بیکرین و اهل سین بی نقطه بدل
تا ملحق می‌شود و گفته می‌شود اگر مکس یا زیاد سین در اگر متک خفا که

اگر تک سکون کات گفته می شود و در نقشه سه و بی نیم شین نقطه دار
 بدل با طبع می شود اگر تک سکون کات و اگر نشانش کسیر کات و سکون
 شین و اول را سین گفته و ثانی را شین گفته اند و اگر
 حرف سحرکی آخر کلمه غیر فربه باشد و وقف بر آن کلمه تیرید و وجه جایز است
 اسکان از حرف و لحوق؛ خواه با قبل حرف آخر متحرک باشد و خواه ساکن چون
 بود و بی سکون و او دایم بوده و بی سکون و سکون سکون نون و سکون
 کسیر نون و سکون و سکون بیغ نون و سکون و او در انصراف و انصراف
 گفته اسکان نون لازم است و الحاق با جایز نیست و کوبه نشن الباس
 معصوم و ثانی از دو موضع جو از لحوق تا دم سولا بمقیم الف که در صورت جاری
 است در حال وقف گفته شود و سهناه و سولا و بلحوق تا و سکت تا انکه الف بخواهد
 ظاهر شود چه اعتماد بران بر حرج الف بصفت است پس بدون لحوق با مشبه تقیه
 خواهد شد و جایز است که وقف بر الف واقع شود بدون لحوق اما اعتبار آنکه کلمه
 مستعمل است بر کلف زیاده از یک حرف خواهد بود و از وقف بر آن ابتداء کس لازم
 نمی آید و بداند که سولا و بعد الف داخل در موضع اول است چه حرکتش حرکت ثانی است
 از جهت در این مقام الف میفهمند و غیره و هشتم از آن سپرده نوع حذف است
 در حال وقف باین قسم اشاره نمودیم باین قول که و حذف الباقی نحو الف
 و علامی حرکت او سکت و اثباتها اکثر عکس فاض و اثباتها فی نحو ما بری اتفاق

تفاوت کسیر و بی نیم شین و سکون
 الف و ثانی و سکت و سولا و بلحوق تا و سکت تا انکه الف بخواهد

یعنی جابر است در حال وقف حذف بار با قبل کسور خواه آن با حرف علت بوده باشد
 بشرط سکون آن حرف علت در حال وصل چون القاضی در حال رفع و جرد
 اگر در حال وصل چون القاضی میگویند باشد چون القاضی در حال نصب در صورت
 حذف یا نیست بلکه لازم است بحرف اول است پس سکوی را است القاضیه خواه
 آن با ضمیر مکمل بوده باشد خواه این با مکمل متحرک باشد چون با غلامی نابالغی
 که آن را در حال وصل منقوض میخوانند خواه ساکن چون با غلامی نابالغی که آن را
 ساکن میگویند در حالی وصل یا میخیزد این شرایط حذف با در حال وقف و اثبات
 او بر دو جایز است و در صورت اثبات با اگر متحرک باشد آن را ساکن میگویند
 و علت جواز حذف حصول فرق میان حال وصل حال وقف است در باب اول
 و در باب متحرک که اگر چه فرق بخورد میان محقق میشود لیکن طرک الیاب در آن
 بیشتر تجزیه شده و سبب جواز اثبات با و تحوک ظاهر است و علت جواز در باب
 ساکن اثبات که وقف قضا نمیکند که حرف آخر او در اینجا ساکن است
 پس احتیاج بحذف نخواهد بود و باین شرایط اگر چه حذف با جایز است لیکن
 اثبات آن بیشتر است در کلام مضایر عکس قاض در حال رفع و جرد که در اینجا
 نیز در حال وقف حرف با و اثبات آن بر دو جایز است لیکن حذف
 در اینجا بیشتر آمده است بدینکه قاض در حال رفع و جرد قاضی و قاضی بوده
 بقیم یا و کس من یا بنون معید از حذف ضمیر کسره از یا بعلم نقل السکون

واقع شد میان پادشاه و پادشاهان ساکنین بمقام در حال وصل قاض
یکسر خاد با تنوین گفته میشود و در حال رفت جایز است که قاضی گفته شود بگوین
خاد و حذف تنوین بدون اعاده با چه مقتضای وقت سکون حرف آخر است
و در اینجا باین نحو ممکن است و جایز است که بیاورد و بدون تنوین قاضی بگوین
با گفته میشود چه موجب حذف با تنوین بود و تنوین چون در حال رفت افتاد
پس جایز است که بیاورد و لیکن حذف یا بیشتر آمده در قول مضاعف تنوینی که
موجب حذف یا است اگر چه در حال رفت بی افتد لیکن چون اتفاق تنوین عارضی
است بمنزله انت که در لفظ باقی نوبه باشد و اما قاضا در حال نصف حکم آنست
ازین دانسته شد که در حال رفت تنوین در منسوب تنوین علت بی شود بلکه
شیخ رضی رضا و اعتراض نموده باین روش که جواز حذف یا در مثل غلامی هرگاه
یا او در حال وصل معنوج بوده یا شده خلاف واقع است چه در صورت لازم
است اسکان یا با فتح ان با جواز سکنت و احدی تنوین حذف یا نموده بلی الفای
در حال رفع و چون با سکنت است و در غلامی نیاید رفتی که با در حال وصل
سکنت میخواهند حذف یا جایز است بوقت و از کلام ابو جبران نیز مثل آنچه شیخ
رضی حکایت نموده ظاهر می شود چه او در مثل غلامی اسکان یا و البقاء ان را
بر فتح خود بالحق با سکنت در حال رفت حکایت نموده و معترض حذف صلا
نموده و جواب این اعتراض از آنچه خود در شرح مفصل گفته ظاهر

در محب مفصل گفته که در غلامی و در نخی هر که در حال وصل یا در مفتوح میباشد
در حال مفتوح یا در حال وصل میگرداند یا آنکه نخی را در حال خود میگذارد و در حالت
لحم میبازند و هر که در حال وصل یا در حال وصل میگوید در حال وصل حذف میکنند
و مصدق شرح این کلام گفته که این حکم اکثری است نه حکمی و علی بن عمر و قائلین
و ضبط یاراد در کرمه فغانالی ابده در حال وصل مفتوح خوانده اند و در حال وقف
فغانان بخدوف با خوانده اند پس معلوم شد که بعضی از انجاسمت که در مثل غلامی
یاراد در حال وصل مفتوح خوانده اند در حال وقف بخود حذف یا نموده اند
شهادت شیخ رضی رحمه الله تعالی مسوع سنیت و اتفاق نموده اند بر وجوب اثبات
یا اسکان آن در مثل یا میری یعنی در بر اسم فاعلی که کلمه یا می و ندا می بوده
باشد چه اصل یا میری یا میری بوده یا ضم یا که اسم فاعلی است از آری میری
ضمه بر یا نقل بود و مقیاد میری بکون یا حاصل شد و بعد از نقل کسره همزه
بما قبل همزه مقیاد میری شد و علت عدم جواز حذف با در وقت و در نخی
و سنیت که اگر آن بقیه در اسکن شود و اخلال بکلمه لازم می آید علت اعتبار
حذف اکثر حروف اصول آن و این جایز نیست بخللات می بینیم و میری
یا تنوین در جای می و قاض در جای قاضی که در این اخلال باعتبار آنکه
این اخلال بعینت نیست بلکه بعینت اخلال است نه از این پس نه نوع
اثبات و او را حذف آنهاست و این قسم مصرع را نه نمودن این قبل
که اثبات

۱۶۶
 که در اثبات الواو الباء فی الفواصل و القوافی مضح و حدنها منجافی نولم یغیر
 و لم ترمی و صغوا قلیل در حالت وقت بر کلمه که در آخرش واو و یا بوده باشد
 جایز است اثبات ان واو و یا و حذف آنها نیز جایز است بشرط آنکه ان
 کلمه مشتمل بر فاصله یا قافیه بوده باشد و بر دو توضیح اند هر چند که غیر فاصله یا قافیه
 حذف آنها جایز نباشد مثلاً در تغیر ویری که مفرد مذکور اند هرگاه قافیه یا فاصله
 بوده باشند جایز است وقت با ثبات واو و یا با سکان آنها چنانکه در حال
 گفته میشود و جایز است تغیر درم بحذف واو و یا درم از فاصله آخر کلام بتغیر
 و از فاصله آخر کلام نظم است و این قافیه حذف و اثبات در صورتیست
 که ان واو علامت جمع مذکور بوده باشد چون لم یغیر و صغوا و یا نیز مفرد و ثبوت
 باشد چون لم ترمی اگر چه در صورتیست بر فاصله و قافیه حذف و اثبات هر دو
 آمده لیکن حذف نامدرست چه واو و یا ضمیمه نمی اند پس بسر خود و جز
 و با قبل نیستند پس اگر سقیمه در کلام علامت و خطاب مؤنثه نخواهد شد
 نخواهند شد جمع مذکور و مفرد مؤنث بمفرد مذکر بکلمات واو و نانی که در مفرد مذکر
 که آنها نیز و با قبل اند و بر تقدیر حذف با قبل اند و بر تقدیر حذف با قبل دلالت
 بر آنها خواهند کرد و هم از ان سبزه نوع و جوب حذف واو و یا است و باین قسم
 است که مؤنث باین قول که و حذف الواو من نحو ضربه و ضمیر هم ضمیر الحق الواو الباء
 فی تبه و ذه و هغه یعنی واجب است در حال وقت حذف واوی که جزو از ضمیر

جمع نکر است با اسکان با قبل ان و او چون و او در ضمیر بهیونان لغتی
 که و او را ملحق میبازد باین دو ضمیر در وصل پس در حال وقت گفته می شود
 ضربه و ضمیر بهیونان ما و هم و همچنین واجب است خدمت یابی که جز از ضمیر
 مفرد است چنان با در حق و ذمی و ندی با اسکان با قبل یعنی ما در امثل
 تذکره پس گفته می شود تیره فزده و دهه بسکون ما در این اسما از جهت است
 این ماست به ما و ضمیر نکر در پی و خود کلمه نیست اتفاق و بعضی از عواید
 این بار را ملحق میبازند در حال وصل و هجده بند بسکون ما میگویند و این
 نامدار است و بعضی بار را ملحق میبازند و در وصل لیکن ما را کمسور میگویند
 و هجده بند میگویند کبریا ربی ربیع و شهور بن الجمهر اثبات این با است
 در وصل و هجده بند میبازد باین ساکنه بعد از ما است اگر چه این با در کتابت
 نوشته نمی شود و در حال وقت یا می افتد اتفاقا و ما ساکن می شود
 و همچنین واجب است در حال وقت خدمت یا از ضمیر جمع نکر
 در لغتی که ما را آن ملحق میبازند چون علیهم یا آنکه اصل ضربه و منفه و غنه
 و الیه و به و علیکم و علیهم و تطایر اینها ضربه و استه و غنی و الیه و الی
 و علیکم و علیهم بوده با و او باید لبیل الیه در مونس و منفه و جز و او
 ضمیر است اتفاقا و در مفرد نکر و جمع خلاف است که و او و یا جز و او
 یا از اند بعضی قابل جز و نیست شده اند چنانکه در ضمیر مونس و منفه الف
 جز و نیست

بخرواست و سببیه را عقده انت که زاید اند و در حال وصل بسیار می افتد
 چنانکه در منه و علیه یغم ان بی اشباع و گاه موقوف می شوند اگر چه نوشته میشوند
 چون به وضرب بکسر یا و هم ان با اشباع و در بعضی از لغات در حال وصل
 منهو و علیهی و علیکم و علیهم آمده و سببیه اختیار نموده اثبات این و او بار
 بعد از تا در وصل هرگاه ساکن یا قبل یا حرف صحیح بوده باشد چنانکه در منهو
 و اصنامیها و اختیار نموده اسقاط آنها را در صورتیکه ان ساکن حرف بی بوده
 باشد چون ذوقه و عناه و لدیه و غیر یغم تا و کسر ان بی اشباع و گفته اند که
 اصل ذوقه و عناه و لدیه و غیر یغم تا و کسر ان بی اشباع و گفته اند که در اصل
 ذوقه و عناه و لدیه و غیر یغم تا و کسر ان بی اشباع چون واقع شده بود میان
 دو ساکن و یا حرف بسیار سبکی بمنزله معدوم است پس اجماع و ساکنی که
 ان با بوده باشد شباهت با تقایمی ساکنین دارد و جهت رفع ان مخایم
 با اسقاط ان و او را و دیگر آنکه او را با تقلیلند و این ضمائر کثیر الاستعمالند
 و خفت مناسب کثرت استعمال و پوشیده نیست که این دو وجه
 در صورتیکه ساکن یا قبل یا حرف صحیح باشد نیز جاریند پس باید در ان صورت
 نیز مختار حذف و او را با بوده باشد بلکه در صورت لفظ اولی حد مختار
 نمی آید و تقایمی ساکنین در صورتیکه ساکن اول حرف مدولین بوده باشد
 فی الجملة جایز است بخلاف صحیح چنانکه در بحث تقایمی ساکنین دانسته شد و

و دیگر آنکه در محذورات در قرآن مجید واقع شده چون منه ایات و فیه ایات
 بضم ناء کسر یا لی اشباع و از جهت مجرد اختیار نموده حذف انرا مطلقا در
 بیان صحیح و حرف لین نگذاشته یازدهم از ان سبزه ضم ابدال بمره آ
 و باین قول که و ابدال الحزبه حرفا من حبس حرکتها عند قوم مثل هذا لاکلو
 و الجنود البطل و الد و زابت الکلا و الجن و البطل و الد و مررت مابطلی
 و الجن و البطل و الد و مررت مابطلی و الجن و البطل و الد و مررت مابطلی
 است نزد جمعی در حال بر مهور اللام تبدیل بمره بحر فیکه بحال من حرکت ان
 بمره است باز اسکان انحراف یعنی اگر بمره که حرف اخر کلمه است مفتوح
 در حال وقف بدل میشود بالف و اگر مضموم است بواو و اگر مکسور است
 بیا خواه ماقبل ان بمره مفتوح باشد چون کلا و یفتح کاف و لام و بمره
 که معنی گیاه است و خواه ماقبلش ساکن بوده باشد و ماقبل ساکن
 خواه مفتوح باشد چون حب و یفتح حاء نقطه دار و سکون با و باب
 نقطه و بمره که معنی مخفی است و خواه ماقبل ان ساکن مضموم بوده باشد
 چون بطول و یضم با و یک نقطه و سکون طاب و بی نقطه و بمره خواه ماقبل
 ان ساکن مکسور بوده باشد چون ردی یک راد بی نقطه و بمره که معنی معاول
 و بارگراشت و ماقبل بمره اگر مفتوح است این فتح بحال خود میماند و اگر ان
 است حرکت بمره بان مشغول میشود و بعد از ان بمره بدل نمی شود بحر فیکه بحر

حرکت اول است

حرکت اوست پس در حال وقف بر کلام در ترکیب بنظر اکتلا و گفته شود
 و بنظر اکتلا بقیع کلام و سکون و اوچه بنظر در اکتلا و چون رفوع بود از بنظر
 ضربت بنظر ایدل شد یوا و دفعه با قبل بحال خود ماند و در حال وقف بر کلام
 میگوی در ترکیب بنظر اکتلا بنظر با و سکون و اوچه بنظر در اکتلا و چون
 رفوع بود با اعتبار ضربت و باقیاتش ساکن بود و ضربه ان با قبل متقل و خود بدل
 یوا و شد و برین قیاس در حال وقف بر بطور در ترکیب بنظر اکتلا بنظر با و
 سکون و او در حال وقف بر رو و در ترکیب بنظر اکتلا و کسر و اضم و ال سکون
 و او و جهان اعتبار که در حقیقت بطور اکتلا شد و در حال وقف بر کلام در ترکیب
 اکتلا و گفته میشود و کلام بقیع کاف و لام و اکت ساکنه چه بنظر کلام و چون مفتوح
 بود در مقبولیت رایت بدل با بقت شد و در حال وقف بر ضربت در ترکیب
 رایت بنظر میگوی بنظر بقیع با و اکت ساکنه چه بنظر بعد از نقل حرکت ان با قبل
 بدل با بقت شده و بر این قیاس در حال وقف بر بطور و بر و در ترکیب رایت
 اکتلا و در ایت اکتلا و گفته میشود و بطور و بر و در ترکیب رایت با اکتلا میگوی
 کلی بقیع لام و با ساکنه چه بنظر چون مجرور بود بسبب حرف جر بدل یا باشد
 و قیع با قبل که لام است بحال خود باقی مانده و در حال وقف بر ضربت و بطور و
 اکتلا و گفته می شود بنظر اکتلا و در ترکیب با و ط و ال سکون با و دو نقطه
 در زیر چه با قبل بنظر کسوره در این آمده چون ساکن است کسره بنظر با قبل

در ترکیب با و ط و ال سکون با و دو نقطه

و بعد از آن بنمره بدل میشود و بدو بنابرین قاعده چون لازم می آید دو وزنی که در
کلمات لغت عرب ندارند یکی بطی و بضم باو کسره و دیگری رو و دیگر رو و ضم و ال چنانکه
داشته شد و وزن فعل یکسره با و ضم عین و فعال بضم فاو کسره عین نادرست از جهت
بعضی از عربان گفته اند که در حال وقت بر زو و رفع نیز روی گفته میشود و کسر ال
و سکون با چنانکه در حال جر باین روش وقت با و غلق میگرد و این قول می آید
بر اتباع یعنی بالغ کرد آمدن حرفی را بر حرفی دیگر چه رومی در حال رفع
در اصل رد و بوده چنانکه از قاعده پیش داشته شد چون این وزن نادر بود
و ال را به تبعیت از کسره دادند و و او از جهت مناسبت کسره با قبل متقلب
متقلب بیاوردی بکسر و ال و سکون با حاصل شد و در حال وقت بر
بطو و در حال جر نیز بطو بضم طاء و و او ساکن گفته اند چنانکه در حال رفع چنین
گفته میشد با اعتبار اتباع یعنی چون بنا بر قاعده مذکوره در حال وقت نران
در حالت جر لیلی بضم باو کسره طاء و سکون با حاصل میشد و این وزن نادر بود
از جهت تبعیت با ضمضم شد و بعد از آن جهت مناسبت صفا با قبل متقلب
بواو شد بطو بضم طاء و و او ساکن حاصل شد و آنچه مذکور شد در صورت
که با قبل بنمره مفتوح ساکن بوده باشد چنانکه در اول بحث اشاره باین می شد
اما اگر با قبل ضمضم یا کسور بوده باشد بنمره بدل میشود بجز فیکه محالست حرکت
ما قبل اوست نه بجز فیکه محالست حرکت اوست پس در صورت ضم ما قبل اوست
بنمره متقلب

بجزه منتقل میشود و پاد او خواه آن بجزه مرفوع باشد یا مفتوح یا مکسور و در
 صورت کسره یا قبل بجزه منقلب میشود یا ساطعا شد در حال نصب
 بر الکل بفتح بجزه و سکون کاف و ضم سم و بجزه که جمع کما بفتح کاف
 و آن نام عطفی است در حال رفع و نصب و حرکت می شود و الکل
 بضم سم و سکون داو و در حال دفت بر اینی بفتح بجزه و سکون ماکسور
 و ضم بجزه که صیغه مکمل واحد است از سنای بیگوئی اینی بای ساکنه
 بعد از بجزه و علت اینکه درین دو صورت رعایت حرکت با قبل
 بجزه میشود رعایت حرکت بجزه است که الف بعد از ضمه و کسره
 واقع نمیشود و اندک است که اگر بجزه مفتوح باشد و منقلب شود و حرکت بجزه
 حرکت با قبل اوست که داو است با واجه انچه لازم می آید و مرفوع
 داو است بعد از ضمه و یا است بعد از کسره و درین صورتی ندارد
 و همچنین در صورت ضم با قبل بجزه اگر بجزه مکسور باشد منقلب یا و نمی
 تواند شد و در صورت کسره با قبل بجزه اگر بجزه معصوم باشد منقلب و او
 نمیتواند حرکت با او ساکنه بعد از ضمه و داو ساکنه بعد از کسره در تمام
 نقل است پس باید منقلب شود بحر فنی که از جنس حرکت با قبل است

بعضی گفته اند که اگر ماقبل عیزه متحرک باشد چون دشت و دال و کوه و درای و قف
تعلق میگرد و عیزه مانند قف بر حمل و در حمل و کید و احتیاج بقب عیزه نیست
چه حرکت ماقبل موجب اظهار عیزه است و اگر ماقبل عیزه ساکن باشد در حال
نصب بعد از نقل حرکت آن ماقبل متقلب میشود و باید و در حال وضع و جود
متعلق عیزه است بطریق امکان و اگر چه تفاوت ساکن لازم می آید لیکن
در وقت انقار ساکنین جایز است چنانکه در موضع خود در آنجا نشسته پس گفته
میشود بذات الخ بسکون یا عیزه و من الرود بسکون دال و عیزه و جمعی
حرکت عیزه را درین دو حال باکنی که پیش از دست میدهند و میگویند
بذات الخ و بعضی با سکون عیزه و من الرود بکسر دال و سکون عیزه چنانکه در
فصل صیغ نظارین نقل حرکت واقع می شود و بنا بر قول ابن جافعت چون
دو زن مادر لازم می آید در رسم ثلثی مفهوم الفا چون ثلثی بعضی با کسر طا
و سکون عیزه و در کسر را ضم دال و سکون عیزه چه ایشان در من الرود
کسر عیزه را تبا می دهند در حال قف و عیزه را ساکن میگردانند و در کسر الرود عیزه
عیزه را بدل میدهند با ساکن عیزه و این دو وزن در کلمات لغت عرب
نادر است از جهت توجیه درین دو باب نقل حرکت عیزه را ماقبل تجویز نموده اند

بلکه هجره را ساکن بنمایند و جهت رفع القفا را ساکنین عین الفعل را تابع
فایمیکردانند و حرکت در حال رفع و نصب و جر و یسکونند بهذا الی بطور و در
الیطوع و در مرتب بالیطوع یضم با و ط و سکون هجره در هر سه صورت و نیز میگویند
بذل الرئی و مرتب در اب الی الرئی بالرئی که یاء او دال و سکون هجره در هر سه
صورت و در حال نصب اگر چه نقل حرکت هجره یا قبل مستلزم مخذوری نیست
لیکن در رفع و جر چون نقل حرکت مستلزم وزن نادر بود و از آن جهت یاء
عین نیست لیسفا قابل نشوند و در حال نصب نیز شرط الیایب باین قابل نشوند
و بعضی از عربان در حال رفع و جر قلب نموده اند هجره را بجای است حرکت
خود و حرکت اثر السقاط نموده اند و گفته اند هجره یسکون و او و هم بطور
سکون ط و او و من الرئی یسکون دال و یا و در حال نصب نیز هجره بجای
حرکت خود که الف است بر میگردانند و حرکت اثر السقاط نمی نمایند بلکه این
حرکت را باین که پیش از دست میدهند باعتبار تعدد وقوع الف بعد از
حرف ساکن و میگویند راست النجاء و الربط و الرد و الفتح العین در هر
مثال و الف مقصوره و اقوال مقصوره منقوله از هم و هجره در صورتیست
که بخوانند هجره بقیه اما باین قاعده تحقیق هجره یعنی السقاط ان بعد از نقل
حرکت ان یا قبل بعضی گفته اند که بر اعتبار سکون یا قبل هجره حرکت هجره
باین ساکن منتقل میشود و هجره می افتد و بعد از ان ان ساکن یا قبل هجره که

بسبب ثقل حرکت همزه متحرک شده بود در حال وقف ساکن میشود و گفته
 می شود که همزه الحقیقی هیچ حاد سکون یا بدون همزه در ایت البطایض یا سکون
 طایبی همزه و من الرید بکسر او سکون دال دال بدون همزه بلای اگرچه منطوب
 متون بوده باشد منقلب بالغ می شود پس در ایت یحیی و یطو و ردی
 در حال وقف گفته میشود جنائ و بطا و ردی را بالغ معصومه بعد از یاء و کلا
 و دال مفتوحه و در اید کم از آن سیزده نوع تضعیف است و باین اشیاء خود
 مصم باین قول که و النصف فی متحرک الیصح لغير النبرة التکرر یا قبله مثل
 جعفر و هو قلیل و نحو القصاصا و یعنی از جمله لغزات وقف تضعیف است
 و مراد از تضعیف است که حرف ساکنی جنس حرف آخر کلمه زیاد و در آخر
 اخرو مدغم نمیشود یا ساکن آن حرف مدغم و در حال وقف تضعیف محو را
 پنجاه و شش اول آنکه حرف آخر کلمه متحرک باشد چه تضعیف نبیره عوض حرکتی
 است که در حال وصل عارض حرف آخر بوده پس بقدر سکون حرف آخر
 احتیاج به تضعیف نخواهد بود و دوم آنکه آن حرف آخر حرف لبن بوده باشد
 چه حرف لبن قبل است و تضعیف موجب از دیاد نقل میشود و در حال ثقیف
 سخت مطلوب است بسم آنکه آخر حرف آخر همزه بوده باشد چه بصغیف و چه بکثوف
 موجب اجتماع دو همزه خواهد بود و این ضافی مقام وقف است باعتبار نقل
 چهارم آنکه اقبالش متحرک باشد یا کن و الا تضعیف موجب اجتماع سه ساکن

نخواهد بود و این نیز تقبیل و سنایی وقت است و تصنیف در حال وقت اگر چه
 جایز است لیکن در کلام مضایا این نوع وقف کم واقع است بدانکه در آخر قافیه
 و سجع کلام نظم و شعر گاه حرف مدی که و او و یا و الف است زیاده می شود بهمه
 ترنم و عفا و ترجیع آواز و این را در اصطلاح حرف اطلاق می نمایند چنانکه یاد
 آخر منزل زیاده شد در قول شاعر قفایک من ذکر ی حبیب و نمری و خلایق
 است که موقوف علیه فی الحقیقت و قصد آنکه ام است حرف آخر کلمه با حرف اطلاق
 اکثر یا دل قابل شده و گفته اند که وصل حرف آخر کلمه بحرف اطلاق مقصود نیست
 بلکه مقصود وقف بر آن حرف آخر است و بعضی قایل تبائی شده و گفته اند
 که وقف فی الحقیقت و قصد العلق بحرف اطلاق میگرد و مقصود از زیاده یا وصل
 حرف آخر است بآن چه آخر قوافی بدون قصد وصل متحرک نمیشود و بعد از مجتهد
 انهمه در شرح الکلام مع که و نحو العقباش و بنا بر قول اول میگوئیم که وقف
 بطریق تصنیف امکان آن حرف مدغم است چنانکه دانسته شد و چون اتفاقا
 متعین بود ظاهر مثل و العقباش در شعر که تقدیم است آن اری با مثل بطریق انفا
 العقباش در شعر یعنی متبرسم بهنم قحطی که زمین را خالی کند از نباتات مانند انش
 که نیستان اقتد مع جواب گفته که متحرک با مدغم درین بیت مشا و خلایق ضار
 وجهت ضرورت شریعت بر حد که وقف بآن قعلق دارد و باید که ساکن باشد
 و بنا بر قول ثانی میگوئیم که چون معنوم کلام مع از خصائص تصنیف بحال مع عدم

جواز است در وصل و حال آنکه در وصل نیز در لفظ القضا در قول شاعر واقع شده
معه جواب گفته که این خلاف قیاس و جهت فرد است شمولیت که القدر است
بسیع الکلمات و شرح رضی رضی گفته که امثال این در کلام مضاعف و بلغا بسیار واقع شده
و باین القضا شاذ نیست باینکه ایو جان گفته که بضعف است که حرف ساکنی
از جنس حرف آخر کلمه یا وری و چون دو ساکن جمع می شوند جهت رفع این
اجتماع حرکت میدی ثانی را و ادغام میکنی در آن اول را و باینکه بضعف است
است بچار شرط یکی آنکه حرف آخر نمره نباشد چون بناء و جاید و دوم آنکه حرف
لین نباشد چون سدر و لعی سیم آنکه بعد از ساکن نباشد چون عمر و دیوم و بن
چهارم آنکه منصوب متون نباشد و در منصوب شری بضعف است و چون
تجدد بالجمع و دال بی نقطه و بایک نقطه مشدده و الف مقصوره در شعر مذکور
و در اجیت سکون حرف آخر بضعف چون قام الرجل و رایت الرجل
مررت بالرجل بضعف لام و الحاق ما بالضعف نیز مستحب است چنانکه گفته اند
اعطانی ابقیه و وقف بعنوان بضعف لام و الحاق ما از احدی از نقل
مگر آنچه عصمه از غام روایت نموده که آن باین روش وقف نموده بر لفظ شرط
در سوره قمر و پوشیده ماند که از شرط ایو جان تحرک حرف آخر میردن نمی
یختی آمد بلکه ظاهر کلام ادایت که بر تقدیر سکون حرف آخر بضعف جایز
بوده باشد و از شرط ایو جان معلوم نمیشود شرط چهارم ایو جان مگر آنکه گویی
که از کلام

که از کلام سابق معلوم شد که در منصوب منون وقت یغیر از قلب منون
 بافت جائز نیست پس البته میشود که شرط است در جواز تصدیف اینکه منصوب
 منون بتوده باشد سیردهم از ان اتمام نقل حرکت حرف آخر است با قبل
 و بان است ره نمودم باین قول و نقل الحروف منقاد ساکن صحیح است الفقه
 الا فی الهمزة و نحو الباء قبل مثل هذا بکر و نحو و مررت بکر وینی و راست اینجا
 و لا ینقال را بت ای که و لا هذا بکر و لا من قفل و لا ینقال هذا الرد من البلی
 و منهم من یفرق فی فتح یعنی جائز است در حال وقت نقل حرکت حرف آخر کلمه
 با قبل بدو شرط یکی آنکه با قبل حرف آخر ساکن بوده باشد بر متحرک قابل حرکتی
 دیگر نیست و دیگری آنکه با قبل حرف آخر صحیح باشد چه اگر حرف یین بوده باشد
 نقل حرکت بان موجب نقل است و متبانی مقام وقت خواهد بود و جواز
 نقل حرکت با تنقی این دو شرط شامل جمیع حرکات است یغیر از فتح و تنقی
 چون حلقه است حذف ان قصوری ندارد و احتیاج بقفل این نیست
 بخلاف حمزه و کسره که آنها باعتبار صوت حذفشان ناخوش است
 بی حرف آخر اگر نبرد باشد نقل فتح ان نیز جایز است اتفاقاً زیرا که
 وقت بر نمره با سکون با قبل در غایت نقل است پس جهت رفع نقل ان
 تجویز نموده اند نقل فتوح این را تا آنکه با قبل متحرک شود و در هموار نقل است
 مطلقاً جائز است اگر چه این نقل باعث لزوم یکی از ان دو وزن مادی

باشد که پیش ازین مذکور شد و این در صورتیست که کلمه ثلاثی مضموم الفاء و همزه
 مجرد در ماکسور الفاء و همزه مرفوع بوده باشد چه درین صورت بقدر از نقل کشته
 فعل یضم فاد کسر معین در فعل کسره فاد ضم معین لازم می آید چنانکه پیش ازین
 در بطور و در ذکر مذکور شد بخلافت غیر مضموم که اگر آن نقل یا جفت لزوم نمی
 از آن دو وزن شود نقل مجوز نیست مثلاً در عدل کسره معین و سکون دال در
 حالت رفع اگر مضمه لام بدال منتقل شود و عدل حاصل میشود یضم دال و در فعل
 یضم قات و سکون فاد در حالت جر اگر کسره لام بقا منتقل شود و فعل یضم قات میسر
 و این دو وزن نادرند از بقیه در حالت رفع و جر در مثال این دو کلمه نقل
 حرکت آخر را بجا قبل در حال رفع و جر مجوز نموده اند بلکه اتباع را لازم
 اند جهت رفع اجتماع ساکنین یعنی چون در حال وقف حرف آخر ساکن میشود
 یا نقاط حرکت آن نه بعنوان نقل حرکت و چون مفروض سکون یا قبل
 اوست پس دو ساکن جسیع خواهد شد و اتفاقاً ساکنین در وقف اگر چه جایز
 لیکن باعتبار نقل ساکن اول را که عین الضل کلمه است تابع فاکر دایره اند
 در حرکت و در حال نصب اگر چه بر تقدیر نقل حرکت یا قبل وزن نادر می لازم
 یعنی اند لکن طرد از الباب درین حال نیز قایل باتباع شده اند و میگویند
 جَعَلُوا و انْفَعِلُوا و انْفَعِلُوا و انْفَعِلُوا و انْفَعِلُوا و انْفَعِلُوا و انْفَعِلُوا و انْفَعِلُوا
 عین و دال و سکون لام در عدول ضم کاف و فاد و سکون لام در فعل

در احوال ثلاث و نقل حرکت منزهین لطیف در کلام مضامین واقع است
 و بدانکه عدم جواز نقل فقه در غیر مهور سبب است و وحش و حی
 مهور نقل فقه نیز نموده اند هر چند که آن کلمه مهور الاام بنوده باشد و بنا بر
 قواعد مکتوبه در حال دقت بر یک وجه و در حال رفع میگوئی بعد از یک
 بضم کاف و سکون را و و هذا جملته بضم با و سکون همزه در حال بر میگوئی
 بر رت بکر یک کاف و سکون را و مرث بضم می بکر یا و سکون همزه و در وقت
 برخاستن در حال نصب میگوئی را بیت التجار بضم یا و سکون همزه تا اعتبار نقل
 فقه همزه بیا و در وقت برابکر در حال نصب جایز نیست که میگوئی را تب بکر
 نقل فتح را بکاف چه دانستی که نقل فقه از غیر همزه جایز نیست تا بر تندی
 سبب ببلکه درین صورت لازم است دقت با سکان را و در وقت بر جر
 و نقل و امثال اینها بر دقت میگوئی بطریق اتباع بکر یا و هم قاصد بعنوان نقل
 حرکت میگوئی چه در بعضی صورت نقل حرکت موجب انحراف وزن ندارد است
 در غیر مهور این مجوز نیست بجلالت مهور چون رود و بطوری که در اینها نظر
 مجوز است هر چند یکی از آن دو وزن متمم شود نزد اکثر و بعضی ازین دانسته
 که بعضی از عریان جهت قرار درین دو وزن در صورتی قابل باتباع شده
 بدانکه ابجیان در قاعده نقل حرکت دو شرط دیگر نیز ابراد نموده و یا و
 بر آن دو شرط مذکور یکی آنکه حرف آخر حرف صحیح بوده باشد برای احراز

از مثل غیر و طبیعی و دیگری آنکه حرف ساکنی که پیش از دست مدغم نبوده باشد
و در حرف اخیر بواسطه اخیر از از مثل نقل و نیز گفته که وقت بقوان نقل
حرکت از ج یک تقدیر منقول نیست مگر آنچه از بیلی عمر و مردی است که در حرکت
و تواتر با ابرص وقت نموده بر هر یک نیز فاد سکون را و نیز گفته که ظاهر حرکت
نقل است که تمام حرکت حرف آخر بوده باشد که منقل شده با کنی که
بیش از دست و این قول محضی است و ابو علی گفته که حرکت حرف آخری
بسبب وقت و چون اجتماع دو ساکن لازم می آید یکی حرف آخر که نسبت
ساکن شده و دیگری حرف ساکن آن که مفروض سکون او است
جهت رفع این اجتماع حرکتی عارض ساکن اول شده هر چند که اجتماع
در وقت جایز است لیکن سبب این تحریک محض انتقای ساکنین است
بلکه دلالت بر حرکتی که از حرف آخر محذوف است نیز دارد و سبب این
و میرد گفته اند که حرکت حرف آخر می افتد و عرض از تحریک با قبل آن
دلالت بر حرکت محذوف است نرفع انتقای ساکنین و ابو البقاء گفته
که مراد از نقل این نیست که حرکت اعراب یعنی حرکت حرف آخر مستقل شود
بما قبل چه با قبل حرف آخر با قبل حرکت اعرابی نیست بلکه مراد از اینست که حرکت
حرف آخر مفید مثل آن حرکت حرکت دیگر عارض ساکن با قبل حرف آخر
شود بعد از نقل حرکت همزه با قبل حال همزه و اختلافاتی که در این تحقق یافته

فعل از بن دانسته شد و چون مصداق شد از بیان قواعد وقت شروع نمود
 در بیان احکام مقصور و ممدود و کف المقصور با کان آخره الف مفزعه کاسطه
 و اگر حال ممدود ما کان بعد همزه کالک و لا و لا و بعضی مقصور اسمی است
 که در آخر ان الفی باشد که بعد از ان الف همزه پیوسته باشد و ان الف حرفی
 از حروف اصول ان رسم بوده باشد چون عطی و ریحی و لقیه اسم از تعریف مقصور
 بیرون میرود فعل و حرفی که در آخر شان الف مفزعه بوده باشد چون غریبی
 و اذ و ابی و امثال اینها چه فعل و حرف نزد اکثر محققین موسوم بمقصور میشوند
 چنانکه ابو جیان گفته که این مقصور از جمله مقصورات شمرده بر فعلی را که در آخر
 حرف علت با قبل مفتوح بوده باشد چون اعطی و رمی و محققین نیجاه فعل
 و حرف را مقصور نمی نامند و بقید ممکن بیرون میرود مثل مولای بلف مفزود
 و بقید اصالت الف بیرون میرود مثل منصوب شون در حال وقت چون
 حرف اصیلی مبتی بلکه منقلب از تنوین عارضی است چنانکه در باب و
 شد بخلاف الف در مثل عصا و ریحی که ان منقلب است از و اوایی که انها
 هم الفی اند و بقید مفزعه بیرون میرود مثل صول و مولود و ممدود اسم ممکن است
 که در آخر شش الف زائده و بعد از الف همزه بوده باشد چون صول و ان
 و در او و لقیه ممکن از تعریف ممدود بیرون میرود مثل مولای از اسماء و مبتی
 که در آخر شان الف ممدود میباشد چه انها را در ملاح ممدود نمی نامند و

زائده بیرون می رود مثل ما در و شاع و جاز الف در اینها اصل است باعتبار
الغلاب ان از او و بای اصله و این قیوری که در تعریف مقصور و محدود و محدود
اگر چه از عبارت مهم مستفاد نمیشود لیکن مراد اوست بر لیل اصطلاح مشهور
لیکن اشغال این مسائلات باعتبار این حوالات در تعریفات ناخوشیست
بدانکه بهره در الف محدوده در اصل الف بوده باعتبار اجتماع با الف متقلب
بهمزه شد چه این اجتماع موجب النعائی ساکنین است و ازین جهت بعضی
از شرح در لغت الف معزده گفته اند که ان ایفی است که پیش از و ایفی دیگر نوز
باشد و در لغت الف محدوده گفته اند که ان ایفی است که پیش از ان ایفی
و دیگر بوده باشد و کلام جابر بر دی و شیخ رضی رحمه در شان فایده چند مفرد
حالی از اضطراب و ناخوشی نیست چنانکه از ملاحظه ان معلوم میشود
و چه سیمه ششم ثانی محدود است که تلفظ بان بی مد صوت ممکن نیست
بخلاف قسم اول که در ان آواز کوتاه میشود و بعضی گفته اند که علت
تسمیه اول بمقصوده است که الف در ان کجایی مقصود می شود یعنی
می افتد بسبب تنوین با ساکنی که بعد از ان بهر سه بخلاف محدود و
بعضی گفته اند که اسمی که در آخرش الف معزده باشد مقصور یعنی اول
از حرکات است بخلاف اسمی که در آخرش الف محدوده باشد که ان
متحرک است بحکمت نبائی و بر یک از مقصور و محدود و سماعی و قبای
می باشد

نمی باشند و همه با حکام آنها اشاره نمود باین قول که و القاسمی من المعصوم
 بكون ما قبل آخر نظره من الصبح فتحة ومن المير و دان بكون ما قبله الفا
 لمقبل الكلام من اسماء المفاعيل من غير التلافي ايخرو مقصور كمطبي
 و مشتري سلات نظايرها كدم و مشترك الزمان و المكان المقصد
 مما قاسه مقيل او مقيل كسري و ملهى كان نظايرها مقيل و مخرج
 و المقادير من فعل فهو فعل او فعلان او فعل كما العشي و الصدى و الطوى
 لان نظايرها المول و العطش و الفرق و الخوا و شاذ و الاصمعي يعقده
 و جمع ففلة و ففلة كسري و جزى لان نظايرها قزيت و قزيت و قزيت
 عطار و الرما و الاشتر او و الا صبطا و محد و لان نظايرها الاكرام
 و الطلاب و الاقحاح و الاخر نجام و الا صوات المفهوم و لها كالتو
 و التقار لان نظايرها التباح و الصراخ و موزة ففلة و قزيت و قزيت
 لان نظايرها التباح حمار و قذال و اعزيت شاذ و السماي و قزيت
 و الرحي و النفا و الا با و ما ليس له نظير لغني مقصور قاسمی براسی است
 مقيل اللام که با قبل حرف نظیر آن از اسمای که صبح اللام است مفتوح
 بوده باشد چه در مقبورت درین اسم ناقص نیز با قبل حرف آخر
 مفتوح خواهد بود چون حرف آخر حرف علت است لازم خواهد
 و او مای متحرک با قبل مفتوح و انقلاب آنها بافت واجب خواهد بود

و این بعینه معنی مفعول است و در از نظر مفعول اسمی است که بر وزن مان باشد و محدود
 قیاسی بر اسمی است مقل اللام که با قبل حرف اخیر نظیر آن را اسماء صحیح اللام الف
 بوده باشد چه مقل اللام بر کاه بر آن وزن صحیح اللام نباشد لازم می آید بحق و او بابا
 بعد از الف در آخر کلمه و انقلاب اینها بجزء واجب خواهد بود چنانکه در بحث اعلان معلوم
 خواهد شد پس حاصل خواهد شد اسمی که در آخر آن بعد از الف بجزء بوده باشد و این
 بعینه معنی مفعول است و در نظر فیض استجانی که فخر الف در آنها قیاسی است بقوت اسم
 ایراد نموده اول بر اسم مفعولی که مقل اللام و از فعل غیر ثلاثی مجرد نباشد باشد خواه
 از ثلاثی فربه یا از رباعی مجرد اما از رباعی فربه چه مقل حرف آخر نظیر آن هم مفعول
 از صیغ البسته مفتوح است چون معلى از باب افعال و مشتق از باب افعال چه
 نظایر شان از صیغ اللام چون کرم و مشترک با قبل آخر مفتوح است پس چون از فعل
 ناقص و اوی با مایه ازین دو باب چون اعطی و اشتیری اسم مفعول نباشند و مفعول
 و مشتق حاصل میشود و او بابا بجزء حرکت و الفتح با قبل متقلب میشود و مفعول
 بالف مفعوله بعمل می آید و برین قیاس لغوی و مسترعی که موزن مطلق و مستخرج
 از دهم و سبعم و چهارم اسم زمان و اسم مکان مطلقا بر وزن می که بوده باشند
 و مقصدی که قیاس بر وزن مفعول لغوی و سکون فاء و فتح عین یا مفعول لغوی و
 سکون فاء و فتح عین بوده باشد از مقل اللام چه نظایر اینها از صیغ اللام مفتوح می آید
 با قبل آخر شان چون مغزی لغوی و سکون عین بی نقطه و فتح زای نقطه در و اسم مفعوله
 که اسم زمان

که اسم زمان و اسم مکان و مصدر می نبر آمده بر وزن منقل است
 از صیغ بهج با قبل حرکت از و ط می ایتم هم و سکون لام و فتح هاء و الف
 معقوره که بظن از صیغ مخرج است بهج را پنجم بر مصدری بقبل لام که
 کراضی او بر وزن فعل بهج فاو که عین و لازم و صفت مشبه اش بر وزن
 افعل بهج بنزه و سکون فاو مع عین بوده باشد چون عشی بهج عین بی نقطه
 که مصدر است بمعنی شب کور بودن و صفت اس عشی بر وزن اعرات
 بمعنی شب کور یا صفت مشبه است موازن فعلان بهج فاو سکون عین و فتح
 لام و الف و ثون نزدیکین بوده باشد چون طوی بهج طایری نقطه که مصدر
 از طوی کبیر و او بمعنی کرسکی و صفت اش طیان است بهج طایری نقطه
 و فتح باء مشبه بر وزن فعلان بمعنی کرسکی و صفت اش طیان است
 بهج طایری نقطه بر وزن فعل بهج فاو که عین بوده باشد چون صدی بهج
 صاد بی نقطه و فتح دال و الف معقوره که مصدر است بمعنی نشی از صدی کبیر
 و صفتش صبر است بهج صاد و کسر دال و ثون و در اصل صدی بوده و هم از
 یا از جهت نقل افتاد و یا نیز از جهت اتعاضا کین افتاده و صدی بجهول بسته
 چه نظیر عشی از صیغ حول بهج حار لی نقطه و فتح و او و صفتش حول آمده و در
 نظیر طوی عطش آمده بهج عین و طایر صفتش عطش است و در نظر صدی
 فرق آمده و بهج را اولی نقطه که بمعنی ترس و صفتش فرق کبیر است بمعنی ترس

اینها در بعضی کتب است و در بعضی دیگر نیست
 و در بعضی کتب است و در بعضی دیگر نیست

و از این کلمه دانسته شد که کلام مهم مستعمل در لغت نشد موش است برست
 و چون این قاعده معنی این بود که مصدر غری عین نقطه دارد که
 بی نقطه و با دو نقطه را که بر وزن فعل مکتور العین معصومه بوده باشد
 چه صفت غری آمده بر وزن صید و حال آنکه سیو و فرامصدر آنرا
 غرا بالفتحه بوده حکایت نموده اند مصحح جواب گفته که بدین غیر باشد
 و مخالف قیاس است بدینکه اصبعی آنرا معصومه و غرا و بطنی هر دو
 بودن است بر خری ستم جمع و بی که بر وزن فعل مضارع سکون
 عین بوده باشد از معنی اللام چون خری بکبریم و فتح را و نقطه دار
 و جمع جز به بکبریم سکون را و لظان از صبح و تب است م
 که کتبه کاف و فتح را و جمع جز به بکبریم سکون را و بدینگاه جمع فعله
 بضم فاو که آن از معنی اللام بر عکس نوکوری آمد یعنی جمع فعله بضم
 بر وزن فعل بکبریم فاو فتح عین می آید چون کتبه بضم حاوی نقطه سکون
 لام و فتح با دو نقطه در زیر و حلی بکبریم فاو فتح لام و الف معصومه
 و جمع فعله بکبریم فاو بر وزن فعل بضم فاو فتح عین می آید چون کتبه بکبریم
 سکون سین بی نقطه و کبی بضم کاف و فتح سین و الف معصومه
 و این دو جمع نیز بسیار فتح ماضی حرف آخر لازم الفیه نه خا که اکنون
 تصریح نموده و نوشته اند که عرض مصداق این لغت نشد موش است

نه انظار

نه انحصار اسم معنود درین سبقت و تم بلکه تا حد اسم معنود و در اسم
 مفعول للملامی است که با قبل حرف آخر نظیرش از وجه مفتوح بوده باشد و چنین
 معنود درین سبقت و تم نیست بلکه انواع دیگر نیز دارد و چنانکه انوشیروانی گفته که
 قیاسی است در هر اسم مفعول للملامی که با قبل حرف آخر نظیرش از وجه مفتوح
 مفتوح بوده باشد خواه این فتح لازم باشد و خواه غالب و از جمله لازم
 مشروط بر آنکه مصدر مذکور و در این سبقت و تم مکرر هم معنی مصدر مفعول للملامی
 که با قبل بر وزن فعل و لازم بوده باشد و این قسم را غالب الفتح نامیده و گفته
 که غالباً مصدر چنین فعلی بر وزن فعل یفتح فاعلین است چون بخوبی بخوبی و بگو
 بخوبی و نظیر این جمع بیشتر است و گاه مصدر چنین فعلی بر غیر این وزن
 می آید چون شکش شکاسته و صیغه صیغه و سکر سکر و سکر و زیاده زیاده
 و جمع هم دیگر از لازم الفتح ابراد موزده علی مفضل کبریم و سکون فاعلین و غیره
 از مفعول للملامی که اسم است است چون بخوبی کبریم و سکون فاعلین و از وجه ما ولف
 معنوده که نام ظرفیت که به در آن در شده میشود بوی کسی چون آنکه
 در اعلی که موش آنها علما و دنیا است و نظیرشان از وجه کبر و کبری است
 بسم جمع موش این افضل از مفعول للملامی چون علی یضم عین و فتح لام ولف
 معنوده در جمع علما و نظیر آن از وجه کبر یضم کاف و فتح یا است در جمع کبری
 چهارم موش افضل تعضل چون کبری و صغری بسم بر اسم جنسی که در موش

ثلاثی و در آخرش بعد از الف نماند باشد بوده باشد از معقل اللام چون صفاة
و جوی اوقافه و فتح و بطرشان از صیغ شجره و شجرات و هم بعد از فرغ
از تثنی معقور از جهت نقصان شده و در دست موضع را بیان نموده اول
بر مصدر معقل اللامی که از باب اضل یا مفاعله بوده باشد بشرط آنکه مبنی
نباشد با از باب افتعال یا انفعال بوده باشد چون اعطاء و رباعی
را که مصدر زامی برای و اشتراک و اصطفا و یکسره همزه و سکون حاد بی نقطه
و کسره با یک نقطه و سکون نون و فتح طاء بی نقطه و الف نمدوده که مصدر
جمله جملی است بر وزن اسبغی سبغی چه ماقبل حرف آخر بطریق این است
از صیغ اللام الف است چون اکرام و طلاب و اکت است و آخر انجام
و دانسته شد که قیاس در مفعول در معقل اللام قلب حرف علی است
که لام الفعل است همزه و مد حاصل خواهد شد و برین قیاس مد واجب است
در مصدر معقل اللامی که از باب الفاعل و تفعیل و انفعال و انفعال
بوده باشد چون انجلاء و استعلاء و انخلاء و انخلاء چه ماقبل
حرف آخر آنها از صیغ الفعت و لفظ نحو در عبارت مرصع است این
معاد در سریت و الوجدان این قسم را مختص داده بمصادری که
در اولش همزه و مد حاصل بوده باشد و برین مختص بی صورت است
چه مصدر باب افعل از معقل اللام نیز در حقیقت المحدث بنیادیه دانسته
شد

[illegible]

دوم مقدار بنیم فاعل عین چون شواسیم جمعی که بر وزن فعال کسره فاعلیم آن
 و مفردش سواران فعلت بمع فاعل سکون عین بوده باشد چون غلبه و طبایر
 و غیره و تری و تیره و تری را که مقصور اند با یکسان قاعده بعضی در آنهاست زیرا که
 و ممکن است که مع این قسم بلکه جمع است ای که از یو حیان حکایت شده در مقصور و
 زیاده بر قواعد داخل سماعی دانسته باشد و مقصورش از قواعد مذکوره انحصار
 مقصور و محدود قیاسی در آنها باشد چنانکه الی حیان گفته که رخیای و این با بعضی
 از این قیاسات را داخل سماعی دانسته اند لیکن اکثر آنها داخل در قاعده مقصوره
 و محدود سماعی که مع تراد و ادبیر سبب از جنس لای که مع مقصور و سبب است
 با انحصار در یک الی حیان محدود را بر وزن و قسم موزون می که پیش از حرف از در صحیح
 ان الف لازم باشد و از این قسم شمرده اسامی مذکوره در قواعد مذکوره ابر و نو
 و دیگری که ان الف غیر لازم بلکه غالب باشد چون صفتی که بر وزن مفضل کسیم
 و سکون فاعله باشد از مفضل اللام از قبل سخط و عهد و و بطر آنها از صومعه
 اراست و مع بعد از فروع از مفضل مقصور و محدود قیاسی بیان میکند مقصور و
 سماعی را و آنها بر سبب از مفضل اللام که بطری از صحیح ندانسته باشد که ان الف
 این مطلق را باید سبب ما که معلوم شود که این مفضل مقصور است یا محدود پس رای
 رای از برای معرفت ضرورت این بغير سماع نخواهد بود و چون مع فاعل
 از احکام مقصور و محدود بیان میکند احکام ذوالزباده را این قولی که ذوالزباده

و حروفها ایوم بنسأه او سالتمو تنها او هکوت الشمان ای الی الی لاکون الزاده
بغیر اسکا الحاق و انحصاف اکامنها ذوات الزاده بنسأه او هکوت است فی
ایکفقه بنسأه او خبر بر دو مخدوفند و این مضاف الیه خبر است که فایم مقام
بنسأه او خبر بر دو شده و لغیر چنین است که هکذا باب ذی الزایده و حروف
زوایده حرفه هزه و الف و ناسبن و لام بهم و نون و و او و یا و با که هر یک
ازین سه کلام بعضی ایوم شاه و سایر بنسأه او هکوت الشمان از آنها ترکیب یافته
اند و ازین ده حرف ترکیب متعدد میتوان محقیق نمود چنانکه ازین
حروف متغول است که ازین زایده از بست ترکیب تربت نموده که
از اینجمله است بمان و شمس و نکته در اینکه هم از حروف باین سه ترکیب
تغیر نموده اشاره البت با کلمه شیخ رضی رفق حکایت نموده که شخصی از استاد
خود استفسار نمود از حروف زایده او و جواب گفت سالتمو تنها ان
مردگان کرد که او شناسد میگوید که تو از پیش ازین ازین سوال نمودی
گفت من ازین مطلب سوال نمودم مگر همین نوبت او شناسد گفت ایوم
شناسد باز ان مردگان کرد که او شناسد میگوید که سوال نمود بودی و امروز از او
کرده قسم خود که فراموش نکردم بلکه سوال واقع نشده او شناسد گفت
این اتمق دو نوبت جواب مطلب ترا بیان نمودم و تو متغول نشدی
و بعضی گفته اند که میرزا زبانی سوال نمود از حروف زایده زایدی

جواب گفته بودت استخوان مستغنی و قد کنت قد ما هویت السماء برد
 گفت من از حروف زباده سپرسم تو دو بینی برای من میخوانی مازنی
 گفت دو نوشت جواب ترا گفتم دیگر چه کنم و مراد از حروف زباده همی
 نیست که این حروف همیشه زباده اند چه کاهی حروف اصول نیز باشند
 چون سال و نام و مان و کلمات مذکوره و امثال اینها و همچنین مراد از
 نیست که حروف زاید مطلقا ازین حروف است چه گاه حرف زاید هر
 حرف اصول کلمه از غیر این حروف می باشد چون زاید برای عوض
 الحاق و تصغیر مانند دال ثانی در قرد که زباده شده است جهت الحاق
 بکلمه باب جعفر و ازین حروف نیست اگر چه زاید برای الحاق نیز باشد
 از حروف است چه گاه حرف زاید بر حروف اصول کلمه از غیر این
 حروف می باشد چون زاید برای عوض الحاق و تصغیر مانند
 دال ثانی در قرد که زیاد شده است جهت الحاق این کلمه باب جعفر
 و ازین حروف نیست اگر چه زاید برای الحاق نیز گاهی از حروف نیست
 چون لام ثانی در شکل که عوض از زیادان نیز الحاق بکلمه است باب
 مخرج و مانند اول و دوم در فح که عوض از زیادان تصغیر عین الفعل
 و در کلمه سمع و است اگر چه این نیز گاهی از حروف میباشد چون لام
 دوم در کلمه که عوض از ان تصغیر و ازین حروف است مراد نیست

که از غیر

که از غیر این اینجور حرف نمی باشد حرف زایدی که عرض از زایدان الحاق
 انگشت دیگر و تصنیف این کلمه نباشد و مقصود هم از تصنیف تکرار حرفی است
 از حروف اصول کلمه نرزدی که احدی را مدغم شود در دیگری خیا که متبادر است
 از تصنیف اگر چه گاه تصنیف را اطلاق میکنند بر مطلق کبر حرف اصل
 سواء مدغم باشند یا نه و باین تحقق مندرج شد اعراض سخن رضی رضی از
 که گفته زاید برای الحاق گاه بطریق تصنیف میباشد چون بمشکل و قرد
 و گاه بقدر تصنیف میباشد چون جدول و زرقم و الحاق که بطریق تصنیف
 است و غیر این حرف میباشد چون قرد و اما الحاق که بقوان تصنیف
 نیست البته از حروف است و از غیر حروف نباشد پس اضافه الحاق
 به تصنیف بی صورت است چه این اضافه موهم نیست که زاید برای
 الحاق مطلقا بطریق تصنیف بوده باشد یا بقدر تصنیف گاه از غیر این
 حروف بوده باشد محصول همین حروف است و وجه اند فال برای امر
 ظاهر است نه برای معنی که برای تصنیف دانسته شد بدو اگر تعریفی که
 مصمم از برای زیاده بر او نموده مطلق است و باطل آنه شامل کلمه است
 که مشتمل یکی از حروف زیاده بوده باشد نه برای الحاق و تصنیف
 لکن فایده بر این حرف مرتب شود بحسب معنی که بدون آن حرف نبوده
 باشد یعنی فایده معنی تازه کنند و از شد که بعد از این در باب ذکر میکنند

بعضی ازین قبل است چون زیاده که از ثواب فعل نزدیک و مضارع و اشغال
 آنها مذکور خواهد شد و شرح رضی رضی از بعضی شرح این باب است شرح موزون
 عدم افتاده و خوف زاید معنی تازه را دنیا برین الثواب نزدیک و مضارع
 و اشغال آنها داخل و از زیاده نخواهند بود و بعضی دیگر نیز با معنی تصریح نموده
 و ظلم معنی در بعضی از مواضع این باب دلالت بر این استرطاف است
 و جابر بریدی گفته که معنوی درین باب زیادتی است که از برای الحاق و
 بزرگ باشد و آن تازه یا از برای افتاده معنی است چون بزرگ افتاده باشد
 و لغت خوارب و یاد بقصر و یاد از برای عوض است چون تا که زاننده
 که عوض از این است که در زمانه بقی بوده و بم اللهم که عوض از یاد تراست که در
 البسته بوده و یاد از برای بقی معنی است چون میم در زرم و سیم و نیم و باز
 برای است چون لغت چهار و او عمود یاد و نصبت و یاد برای مکان
 نقطه است چون بزرگ و اصل در ضرب و اشغال این و این حرف صریح
 است در اینکه حرف زاید ممکن است که معنی فاعله باشد که بدون آن
 حاصل نیست اینست قول مشهور که زیادتی لفظ دلالت دارد بر زیادتی
 معنی کو یا قول بیشتر اطماعم افتاده معنی جدید معنی بر اشتباه و توهم غلطی است
 که از قول بجای هر سیده که این گفته اند حرف زاید افتاده معنی کنند
 و مراد این از حرف زاید درین قول حرفی است که خوردن بنا و کلمه
 بزرگ کنند

بنوده باشند چون من زایده در ترکیب ما من اصفی الدار و لا زایده در
در کرمه لا اوستم هذا البلد و نظایر اینها و بنا برین تعریف مصمم و اشیاء که بیان
بیکند مطابق افع است و کلامی که بعد ازین از وی در مقام دفع غیر لغت
از بر مذکور میشود که دلالت برین اشتراط دارد ان نیز منشی بر سهولت
فقال و معنی الحاق الحاقها انما زیدت عوض جعل شال علی شال ازین
بمعامل معامله فخر و در ملحق و نحو متقل غیر ملحق لما ثبت من قیاسها بقوله و
نحو افع و فعل فاعل کذا لکن و لم یصدرها من الغنة یعنی مواد از زاید حقیقه
الحاق بوده باشد و فایده دیگرین مرتب نمیشود و فایده الحاق کلمه یکبار دیگر
ایجابی احکام ان کلمه است در کلمه ملحق چون سالم جمع و تصغیر و یکس و سایر
تضاریفی که در اسم و فعل میباشد و علامت الحاق رسیده است یکی عدم جواز
ادغام در صورتیکه حرف زاید باشد مثل خودی از حروف اصولی جمع شود چون
شمل و فرد و بخلاف مثل علم دیم انکه این حرف زاید مفید معنی جدیدی نبوده
باشد چه معنی شمل و شمل کثرت و لام زایده بحسب معنی فایده ندارد و این
دو علامت در اسم و فعل هر دو جاریند بسم موافقت ان دو کلمه یا یکبار در
مصدر و این علامت چون شمل که مصدر ان هر دو بر وزن فعل است و از
تحقیق معنی الحاق دانسته میشود که فرد ملحق است بجمع چه در تضاریف مشترک است
بلان چنانکه در جمع ان گفته میشود فرد بر وزن جعفر و در ضمیر ان گفته میشود

نسخه کتب و کتب و کتب و کتب

فرد و مانند حقیق و دال زاید میفند معنی نیست و مثل مقل یعنی بجهت نیست با آنکه در لغت
 مساویست با آن چه کسر میفند این نیز متقابل و مقل است مانند حقاقر و حقیق
 لیکن جم زاید میفند معنی است که آن مصدریت و زمان مکان است ظاهر شد
 که زاید چنانچه الحاق می باید که فایده آن مخفی در الحاق بوده باشد و همچنین در این میشود
 افعال و فعل یعنی نیستند مباب و خرج چه این خروج زواید فایده میکنند معانی
 را که از باب افعال و یفضل معقود اند و دیگر آنکه معاد و این رد فعل مباب
 مباب و خرج یکی نیستند با آنکه از غام در فعل مبابی علامت اولی است از علامت
 الحاق و کاتبع الکاف للحاق فی الاسم نشوالمایزم من تحریر لغوی
 از شرح گفته اند که مع در توضیح این مقام در شرحی که منسوب باوست گفته
 که چون در الحاق معقود است که حرف زاید بکافی حرف اصلی واقع شود خوب
 نیست که الف برای الحاق در وسط اسم زاید شود چه بخوبی شود و تحریک بقی
 که در حکم حرف اصلی است و الف قابل حرکت نیست و علت این امر آنکه
 در این صورت اگر حرف ثانی اسم بوده باشد و در حال تغییر تحریک آن در باب
 خواهد بود چه آن الف درین وقت ماقبل یا در تغییر خواهد و آن لازم است
 و اگر حرف ثالث اسم بوده باشد در حال تغییر مابعد یا در تغییر خواهد شد و آن
 نیز لازم حرکت است و اگر حرف رابع اسم بوده باشد البته الحاق آن با اسم
 خاص معقود خواهد بود پس هر حرف آخر آن اسم در حال جمع و ضمیر و انچه

بود چنانکه این قاعده در جمع کسم حمایی و تصغیر ان و انشد پس لازم می آید
 که این الف حرف آخر جمع و مصغر بوده باشد یعنی محل حرکات اعرالی بسود و
 تمک ان واجب خواند بود باحوال و اعتراضی چند برین منقول ایراد نموده اند که
 جوابهای آنها پوشیده است و اعتراض اول اینکه الف اگرچه قابل حرکت است اما
 اگر حرف ثانی و ثالث بوده باشد ممکن است که در حال تصغیر منقلب بو او یا بشود
 چنانکه در کتاب و کتاب الف زاید منقلب بو او یا بشود در تصغیر و گفته میشود
 گوشت بر وزن قولعل و کتب تشدید با وزن فعل و جواب این اعتراض آنکه
 زایده در کتاب و کتاب چون در حکم حرف اصلی است در تصغیر منقلب بو او
 بماند و الف الحاق چون در مقابل حرف اصلی است پس قابلیت انقلاب
 نخواهد داشت و اعتراض ثانی اعتراضی است که بعد ازین جواب ظاهر او رد و
 و محض ان اینکه در حکم حرف اصلی بودن مانع انقلاب نمی تواند بود چه الف
 در باب و قاب با اینکه بدل از عین الفعل و از حکم حرف اصلی است در حال
 تصغیر منقلب بو او میشود و جواب این اعتراض اینکه الف درین دو مثال
 اگرچه عین الفعل است منقلب بو او میشود باعتبار آنکه اصل این الف و او
 بوده و منقلب بالف شده پس در حال تصغیر باید باصل خود راجع شود چنانکه
 قاعده تصغیر است بخلاف الف الحاق که ان منقلب از حرفی دیگر نیست پس
 در تصغیر انقلاب ان بو او یا بخور نیست اعتراض ثالث اینکه سائر حرف شما

لازم می آید که این الف حرف انضمام و مضمر بوده باشد یعنی محل حرکات
 اعرابی نشود و ترکیب این واجب خواهد بود با جواب اول و اعتراضی چند برین بقول
 ایراد نموده اند که جوابهای آنها پوشیده نیست اعتراض اول اینکه الف اگر قابل
 حرکت نیست و اما اگر حرف ثانی باشد ثانی لوله بوده باشد ممکن است که در حال مضمر
 منقلب لو او با باشد و در مضمر گفته میشود گوشت بر وزن فوعل کشت
 باشد بر وزن فعل و جواب این اعتراض آنکه زائیده در کاتب کتاب
 و چون در حکم حرف اصلی نیست در مضمر منقلب لو او با باشد و الف الحاق
 چون در مقابل حرف اصلی است پس قابلیت انقلاب نخواهد داشت
 و اعتراض ثانی اعتراضی است که بعد ازین جواب است که الف الحاق در هر کلمه
 نمیتواند بود چه آخر کلمه محل حرکات اعرابی است و الف قابل حرکت است و در
 اول کلمه لفتا نمی شود و چه بقدرا بکن لازم می آید پس لازم می آید که
 هرگز الف از برای الحاق زیاده نشود و جواب این اعتراض اینکه هرگاه
 الف الحاق در آخر کلمه واقع شود اعراب آن تقدیری خواهد بود و غیر این
 رابع حرفی است که ازین جواب ناشی میشود و حاصلش آنکه سایرین
 پنجم می شود که الف حرف رابع بوده باشد و بعد از حذف حرف ناسخ
 و مضمر اعراب آن کلمه تقدیری شود پس نیز از ترکیب الف لازم خواهد آمد
 اگر الف بحال خود بماند و اعراب آن اسم تقدیری شود لازم می آید که

اعراب ان اسم در حال تصنیف باجواب ان در غیر تصنیف درین تا خوش
 است و بعضی از شراح در شرح بمقام گفته اند که علت اینکه الف الحاق در
 وسط مکرر واقع نمیشود اینست که چون ما قبل الف لام الحاله مفتوح است ان الف
 باین فته ما قبل غیرت حرکت و مد است و در مقابل حرف صیغ نمیشوند بود
 پس باعث حقوق بنای می نماید خواهد شد و پوشیده ماند که بنابرین وجه لازم
 می آید که داد و یا نیر در وسط برای الحاق تواند بود چه داد و یا نیر با اعتبار
 آنکه حرکت ما قبلش ان از جنس انهاست در حکم حرکت و در خواهند بود
 و متقابله با حرف صیغ خواهند نمود و گویا از منته در شرح مادی در و یا را بنبر
 درین حکم الف شریک نموده و صیغ یک را در وسط برای الحاق بخواهر نموده
 چنانکه بعضی از شراح از ان شرح حکایت نموده اند و قد ابرسم در کلام مصر
 مشورت بکوار وضع الف الحاق در وسط فعل چون الف در تفاعل
 که ان نزد مصر زاید است برای الحاق تدرج چنانکه در موضع خود مذکور شد
 و صنعت ابن الحاق نیز ظاهر شد چه از زاید الف برای دلالت بر صدور
 فعل است از چند فاعلی و بدون الف اسمی معنی نمیده نشود و در زاید برای
 الحاق شرط است که الحرف زاید معنی سوای الحاق نموده باشند و
 از جهت مشهور بین الجمهور اینست که این الف الحاق نیست و با تفاعل
 ملحق به تفاعل نی بلکه بابت علمه بر آنکه ابوحنان گفته که زاید برای الحاق کلام

الحاق گاه از غیر حروف زواید است چون فرد و گاه در بحر ف نه می باشد
 و این بر دو قسم است یکی آنکه مشروط بشرطی نیست و در اول و وسط و آخر
 زیاد میشود چون لام و میم در مثل و هر یک البته در بعضی و دیگری آنکه
 مشروط است بشرطی و گفته که از جمله آنچه شرطی از برای الحاق مشروط است
 باینکه در آن کلمه بوده باشد چون تکلفی و درین الف خلالت واضح شده
 که آنرا منتقل از باب است یا نه این عصفور و درین مالک از آن منتقل
 از بابید اند و این بی شام گفته که احدی قایل باین انقلاب نشده و از باب
 و از باب دهم در اول کلمه مشروط است مابین که در آن کلمه حرفی دیگر نیاید ~~و اگر~~
 الحاق بوده باشد چون آنکه و بیخ مجز و لام و سکون و ال بی نقطه و فتح
 را بر بی نقطه و سکون و او و نون که ما خود است از درون هجره بالام در
 اول زایدند برای الحاق بیقر جل و هجره با و او و ثانی زایدند جهت الحاق
 بخود جل بخلاف هجره که در وسط یا در آخر زیاد شود برای الحاق که آن مشروط
 مازد باد حرفی دیگر نیست بلکه گاه بنهایی زیاد میشود برای الحاق چون ستمانی
 بر وزن حقیر بعضی گفته اند که زاید برای الحاق مطلقا هر حرفی که بوده باشد
 هر گاه در اول کلمه بوده باشد مشروط است مازد باد حرفی که هر برای الحاق
 و ابو الفتح را معتقد است آنکه زاید برای الحاق اگر در آغاز کلمه است
 مشروط است باینکه غیر موحرف یقین بوده باشد و ابو علی و اکثر نحاة باین ~~که~~
 را نمی بیند

راضی هستند و بجز آن نموده اند از دو یا در حرف مد و این را در آثار کلمه برای الحاق
 و تضاف و سرعان و از طریق و القود را برای کس و واج و ق و ط و س و بر ط و ط و صغور
 نموده اند و جمعی گفته اند که باید برای الحاق ستر در است باینکه غم پس بوده است
 و گفته اند که سبب از حرف زاده بر کز برای الحاق نباشد و این قول صحت
 است پس این زاده شده در شصت و شش و عید و پس از جمله الحاق این
 به صغور و در جمله و گفته اند برای الحاق به در حجه و در دشت از برای الحاق
 نیز و در عیال از برای الحاق به سراج و در حلاس از جمله الحاق بعد
 فراغت خلاصه کلام الی بیان و بعد از آنکه با سبب استحقاق و نظم
 و غلبه الزامه و به بعضی ساخته میشود و زبانی حرف و عدم اصالت آن
 به علامت اول استحقاق و آن عبارتست از مواضع کلمه یا دیگری
 در حرف اصول و در معنی با آنکه معنی در خط خواهد و معنی معنی و معنی
 چون ضرب و ضرب و خواهد نه چون قتل مقل و لغز فطی خواهد از حرکت
 و سکون باشد چون مثال اول یا از راه زبانی و نقصان حرفی چون مثال
 و شوق رافع و شوق منزه اصل بگویند و استحقاق بر سه قسم است
 صغیر و اصف و اکبر استحقاق صغیر عبارتست از اتحاد حرف اصول و فروع و
 اصل با اختلاف در ترتیب آنها چون کنی و ناک و استحقاق اصغر اتحاد
 حرف اصول فرع است با اصل یا بواجب و ترتیب آنها چون ضرب و

و اقرب و استعاق و بکثر اتحاد بعضی از حروف اصول فرع و اصل اینست
 بعضی دیگر از آنها چون ثلث و ثانی که با و نیم مناسب یکدیگر اند باعتبار آنکه فرع و اصل
 است و در استعاق اصغر موافقت در معنی معبر است و در این دو
 دیگر موافقت شرط نیست بلکه مناسبست بر کافی است و مراد از موافقت
 در معنی الث که فرع مستعمل باشد بر معنی اصل بدون زیادتی چون ثقل
 و ثقل با از ناولی چون ضرب و ضارب که ضارب دلالت میکند بر
 ثبوت الاقرب و با از مطلق استعاق منقسم می شود بدو قسم استعاق
 ظاهر و استعاق خفی ظاهر یعنی که مناسبست مشتق و مبدأ استعاق
 خفائی نداشتند و خفی الث که مناسبست محقق بوده باشد و استعاق
 ظاهر منقسم میشود به قسم محقق و واضح و راجع استعاق محقق الث
 که مبدأ استعاق این فرع محقق در یک کلمه بوده باشد و احتمال
 او زود که مشتق از کلمه دیگر بوده باشد چون ضرب که احتمال استعاق
 از غیر ضرب ندارد و استعاق واضح الث که احتمال استعاق این فرع
 آنرا چند کلمه رود و همگ از لان احتمالات رجحان نداشتند باشد چون
 رجحان که محقق است مستحق از حسن بوده باشد بر ادنی یک سیم و ممکن
 است که با خود از حسن بمعنی ادراک بوده باشد و ازین دو احتمال رجحان
 راجع نیستند چنانکه بعد ازین خواهد آمد و استعاق راجع الث که احتمالات

متعده در مبدأ استفاق ان رود لیکن کمی از ان خارج بوده باشد
 چون ان که محتمل است استفاق ان از ان پس زیادتی است و چون
 واصلت بنزه و محتمل است اشتقاقش از ان بدان باصالت نون
 و زیادتی بنزه اول راجع است باجناب مرجمانی که بعد ازین دالته خواهد
 شد و مراد از اشتقاق درین مقام موافقت احد کلتن است
 یادگیری بر وجه مذکور بحسی که احد تا فرج و دیگری اصل بوده باشد
 چنانکه گفته میشود که ضرب مستحق است از ضرب و گاه بطریق مجاز اطلاق
 میشود بر اشتقاق بر موافقت احد کلتن بر موافقت یادگیری بر وجه مذکور
 چنانکه هر دو نوع کلامانی بوده باشند چنانکه گفته میشود که ان ان بخش
 از انسی چه بر دو مشتق از انست مانند و طریقه معرفت حرف زاید از راه اشتقاق
 است که ملاحظه بعد از اشتقاق و سایر لغات است ان میشود اگر درین
 ان حرف مبتدئ دانسته میشود که این حرف زاید است چون بنزه احد که در
 مستحق منه و سایر لغات لغت لغت ادعویان محمد و محمد و محمد
 و انشال انجا نیست بدانکه بنده اشتقاق را بر سر معنی و دیگر افعالی
 زاید شده اند چنانکه بعد ازین خواهد آمد و مراد بنده در اینجا اشتقاق است
 که در لغات محتمل چون اشتقاق معنی از معنی بدلیل استعمال جفتها
 یعنی انداختن بنوی یا مشتق را دم علامت است و یکی حرف عدم بطریق است

و ترا در عدم نظیر است که بقدر اصالت اسوحت لازم آید که الفکمه بر فزونی آن
که این وزن در کلمات لغت عرب نیامده باشد بخلاف آنکه اگر حکم زیادتی آن
شود آن کلمه بر یکی از اوزان کلمات عرب بود باشد پس ناچار حکم زیادتی آن
نمود چون قمر نقل بفتح قاف و راوی نقطه سکون نون و ضم فاد لام چه بر تقدیر
اصالت این نون این کلمه موزان فعلی خواهد بود بسبب لام با سکون اولی
و ضم باشد و این وزن در لغت عرب نیامده و بر تقدیر زیادتی آن بر وزن مضارع
خواهد بود بنوی بعد از غین و ذوالام و این وزن شایع است پس عدم نظیر و
مثال بر تقدیر زیادتی دلیل است بر زیادتی آن سیوم از علامات زیادتی آن
کثرت از یاد این حرف است درین موضع در کلمات لغت عرب چون
همزه احمد چه همزه بسیار زیاد میشود در اول در کلمه که بعد از آن سه حرف
اصلی بود باشد و چنانکه این علامات دلیل بر زیادتی حرفی میشوند
نظیر آنها دلیل بر اصالت آن حرفی خواهند شد چه اگر آن حرف در مبدأ استفاق
متحقق است معلوم میشود که آن حرف اصلی است و اگر بر تقدیر زیادتی آن حرف
لازم آید وزن نادر و بر تقدیر اصالت ندانسته میشود اصالت آن حرف و اگر
آن حرف و اگر در آن موضع که دارد غالب نیست زیادتی آن ندانسته میشود
که این اصلی است و التزج عند التعارض و الی مستفاد المتحقق مقدم
یعنی هر گاه که معارضه واقع شود میان علامات زیادت و امارات اصالت
اصلاح شود